از بروج دوازدگانه ازد فایق فیروز شاهی که کتابیست منظوم در نجوم مرقوم شد
وی باشند ز عقل باکفایه | ابحث سر بدار هیچ مایه بجک و بندک با اول مفتوح
ی زده و جیم مفتوح در لغت اول و دال مفتوح در لغت ثانی گلوله پنبه حلاج
کرده را گویند و آنرا باغنده و باغنده و بندد و پنده و بندش و بندک و کاله نیز گویند
حکیم روحانی فرماید یکی از آن ان بجک ستان و پنبه فروش که رشش گاوی
نام است نام او غنوان بجکت دو معنی دارد اول نام نباتی است که درخت آن
درکن رود و خانه ها روید و ورق آن ورق شهیدانه بود و آنرا بتازی دو خمسه اوراق
اصابع گویند و صفت آن در اختیارات بدیعی گفته یوسف طبلی نظم نموده
کند چون دود بجکست راز ن | بز بر خود کند گم شهوتش زا | و گر فرودش کند
در زیر خود دود | بر انگیزد زور فوتش را | دوم نام معجونیست بمزرعه نیز بنج نوش
نام معجونیست که آن مرکب از پنج جز است و بجهت تقویت دل بغایت مفید
است و معرب آن فنجنوش است و اکنون بهیچون فنجنوش اشتهار دارد حکیم خاقانی
فرماید در چارسوی فقر در انبار جاه دوق : دل را به بنجنوش سلامت کنی نوا
بنجه با اول مفتوح ثانی زده نوعی از رقص است و آنچنان بود که جمع دست هم را گرفته
برقصند و آنرا ابره نیز خوانند و معرب آن فرجست بنجه بنجار خمسه متحیره را گویند یعنی
عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل بدیعی سیفی نظم نموده از هجر او بیست صد
پاره : بنجاره نرم زمنجه بنجاره بنجم و زدیده خمسه مسترقه را گویند بنجره بندک را
گویند بنده با اول مفتوح ثانی زده و بای تحتانی مضموم و واو مجهول و دال
مفتوحه با زده نصف عشر باشد و ده هوره عشر را گویند بند با اول مفتوح ثانی
زده دو معنی دارد اول نصیب باشد و آن معروف است دوم غلیواز را گویند
و آنرا زغن و غلیواج و خاد نیز گویند و این دو معنی دارد حکیم سوزنی بشر نیب نظم نموده
داد یک از رای او دست شتم بند گرد : زانکه همه رای او حکمت نابت
و بند گر از بند او داد ده داد یک جزره زمین بر کند شهر باز وی بند و با اول

مضموم پنبه حلاج کرده را گویند و بجهت رشتن و جز آن کلوله ساخته باشند و آنرا
پیچک پنجش و پندک و غنده و باغنده و کاله نیز خوانند و با اول مکسور شکاه را
و بتازی معقد را گویند سیف اسفرنگی گفته ــ بند و بره جا بدی آن گشته مفاجا
برکه بنجوم زرخ بر خانه طب فتح بنک با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی چهار
معنی دارد اول خوشه خرما دوم چوب را گویند سیوم دریچه باشد چهارم
وقت بام که آنرا بتازی صبح خوانند اینمعنی از کتاب زند نوشته شد و با اول
مکسور پوشیده نماند که شبانه روزی را انده ملهم را قسمت منقسم ساخته اند و هر
قسمی را یک بنک گویند کاسه باشد که در ته آن سوراخی تنگ بکنند چنانکه
چون آن کاسه را بر روی آب بنهند همین یک بنک شود آن کاسه پر آب
گردد و در بن آب بنشیند اکثر یاران مانند کاسه داشته باشند و در منقسم آن
نهند و آنرا پنگان گویند و تشت و سبو نیز خوانند و معرب آن فنجان است حکیم
سنائی گفته ــ در جهانی چه بایدت بودن // که به پنگان نوا بس پیمودن
و بطریق عموما هر کاسه را پنگان خوانند چنانچه مولوی معنوی فرماید ــ تو نیم گران
سلطان بمزنند // مه گرفت و خلق پنگان میزنند رضی الدین نشابوری
گفته ــ حاصل ز چشم عدوی تو و اشعار مست // جمله آبی که در بن ملی پنگان
دیده ام پندار با اول مکسور زیمیر باشد و امر از پنداشتن بود شاعر گفته ــ چون
بستی کار است با هر کس ترا // هر کسی راه است پنداری دگر پندش لغت پنجک و
پندک است که مرقوم شد پنیره با اول مفتوح بثانی زده و با منقوطه مفتوح و الف خفا
نوعی از رقص باشد و آنرا پنچه نیز خوانند و معرب آن فرج است پند بفتح اول و
سکون ثانی فرزند باشد از کتاب زند مرقوم شد پنک بفتح اول و کسر ثانی انوجه
باشد از کتاب زند مرقوم شد بنه با اول و ثانی مفتوح مخفر پناه باشد امیر خسرو فرماید
ــ از پی سوختنم گرم مشو ای خورشید // که سرش بنه از سایه یزدان دارد پنرک با اول مفتوح و
و ثانی مکسور و بار معروف نام گلی است سرخ رنگ که چون آفتاب بسمت الراس رسد شکفته و آنرا توله زمان گلگل نیز گویند

ص نلاقبش مشکل بود از سر رگ • و تبازی ضادی خوانند فصل تاء فوقانی تن آسان آسوده را گویند اوستاد
فرخی گفته ص از کف او جهان بر اسد نخل • که تن آسان و تندرست از تب تناور با اول مفتوح خداوند
تنه و فربه و قوی را گویند شیخ سعدی فرماید ص چو سد بن که تناور شود به پنجه سال • بر پیچ زور به بالا بر
بر شود بقطبین تنبک با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول دهلکی باشد کوچک بازیگران
و مسخره‌ها برای نواختن داشته باشند در هنگام بازی و رقاصی بنوازند مولانا مقصود خرده در هجا گفته
ص می نشاید محکی بلبانی هر شب • زانکه مرکز نشینی زسر کو تنبک • دوم خناج زین باشد تنبل
با اول مفتوح بثانی زده و باء مضموم کاهل و بیکار را گویند و انرا انتبل نیز گویند و با اول مفتوح مضموم
بثانی زده و باء مضموم مکر و حیله و جادوی باشد کمال اسمعیل فرماید ص در کنج خانه نیست بدیوار داشتن
هر خنک زاهدیست که از زرق و تنبل است • منوچهری گفته ص بی بخت بی بقصد بروزنی نکرده • غم
و هر بی تلبیس و تلبس چرخ نیرنگ تنبلیت با تاء فوقانی مفتوح بنون زده و باء مفتوح ولام و یاء مکسور معروف
بار اندک بود که بر زیر بار بزرگ به بندند و انرا تملت نیز خوانند و بعضی از فرهنگها بمعنی تنبک بار مقوم است
با اول مفتوح بثانی زده رول کباده بود و انرا لرزم نیز گویند ابوالفرج رونی فرماید ص کمان رستم و تسمان سنجتی
کم از تنبوک نبرم شهریارست • عمید لومکی گفته ص در کمان چرخ بنس سک مریخ را • هم کمان تنبوک هم
شمشیر ساطور آمده • اما امیر خسرو تنبوک بمعنی لرزم نظم نموده و قافیه ساخته چنانچه بعد ازین مرقوم خواهد شد
دور شعر اکثر تنبوک بنظر در آمده دوم خناج زین را نامند تنبول با اول مفتوح سه معنی دارد اول برگ
سبز باشد بمقدار کف دست و کوچک تر و بزرگ تر از کف دست نیز شود در ملک هندوستان با فوفل
وآهک بخورند و انرا تانبول و تامول و پان نیز خوانند شیخ آذری منظوم ساخته ص برگ تنبول
خاص هندوستان • نوره آمد نصیب هندوستان • امیر خسرو فرماید ص گر تو خورد تنبول امید
کنند بخشش و خیره برگ جاوید • دوم کمان لرزم را گویند هم امیر خسرو فرماید ص اگر کنگی ملک فرمان ده کول
که بر عقاید نیکان ز تنبول • سیوم نام قلعه ولایت از هندوستان که برن تنبور اشتهار دارد تنبیه با اول
مفتوح خوب کننده بزرگ باشد که در لبس درتنهند با کشوده نشود و انرا کلند و کلندره نیز خوانند امیر خسرو
نظم نموده ص زنفس شوم ان زنبیهای منکر • بسمه کشته هر یک تنبیه در تنباک با اول مفتوح نام پادشاهی بود
و نام مردی تنجیده با اول مفتوح به معنی در هم کشیده بود و انرا نخجیده نیز خوانند تنج با اول مضموم

معنی دارد اول مرادف بیر باشد و ان معروف است دوم خشم و خشمکین بود از ظفرنامه نقل نموده شد استاد
گفته ــ روان از بیش تنگز ی شمار ، همه صفدر و تند خنجر گذار ، مثال ، دست برداشت خمیری بی عانند
شدی ، این گره در دل ان تیز گرفتار بماند ، سیوم دیوار گویند مولوی معنوی فرماید ــ یک حکایت گوش
کن ای تنگ بی ، مسجدی بد بر کنار شهری ، هیچکس در وی نخفتی شب ز بیم ، کان نه فرزندش شدی
در شب یتیم ، بس که اندر وی غریب و عور رفت ، صبحدم چون اختران در گور رفت ، هرکسی گفتی که سحرست و
طلسم ، کان رسد باشد عدوی جان و جسم ، ان دگر گفتی که پرمائند تند ، اندر ان مهمان کشان بانیغ
کند هم او فرماید ، در بیان شکایت کردن پشه از باد ، نزد سلیمان علیه السلام و امر نمودن و امر نمودن
مهتر سلیمان مر دیو را که باد را بطلبید ــ پا تنگ زوان تند کای باد صبا ، پشه افغان کرد از ظلمت بیا چهارم
سرکوه بود انرا چکاد و چکاده نیز خوانند حکیم فردوسی ــ تو با شاه بر سو نیان زمیران تنگ
مشتوخ کنند ، پنجم به معنی بلند و بلند آمده اوستاد فرخی فرموده ــ کهی تنگار فرود آرد و بیرون آرد ، ز کوه تند
تیکنک فراب ژرف نهنگ ، شاعر نظم نموده ــ یکی حلقه تند بر تیغ کوه ، که از دیدنش دیده گشتی ستوه
پور بهای جامی به معنی بلندی فرموده ــ خشم او سخت تیکسا چون کس بر ، تند تیسا تنش چو خایه خر تندبور
با اول مضموم تبانی ارزه و دال مفتوح در لغت اول و دال مضموم در لغت ثانی رعد باشد اوستاد فرخی در صفت
انشکفته ــ بر قتش ز تبیری چو فرمان سلطان ، بخوردش خورشید چو عیش توانگر ، تندرخش است اجرای او چون
ستاره ، نه ابرست اعدای او همچو تندر ، شرف سوده در صفت اسب بنظم اورده ــ اسب است زود خیز
سبک پوی تیز پار ، گر تو بیه و شتاب مگر باد صرصر است ، از ناوک او چو باران زهره هم چکید ، زیرا که خود چو برق همانش
چو تندرست حکیم قطران گفته ــ بر در کوشش با تنگش بکوش کردان در ، نو و نهول چو تندر بعقل چون سیماب ، منوچهری
نظم ساخته ــ خروشی بر کشیدی تند تندر ، که موی مردمان گردی چو سوزن ، فرو بارید بارانی که گردون ، جهان
چون برگ گل بارد به گلشن تندس و تندسه و تندیس و تندیسه با اول مفتوح و یای مجهول تمثال باشد
و معنی ترکیبی این بن مثال است چه وش به معنی مانند آمده اوستاد فرخی در صفت عمارت بنظم اورده ــ
فرخ کاخ یکی بوستان چون باغ بهشت ، هزار گونه در و شکل تندسش دلبر معروفی راست ــ بیارایست انرا
بنه نیکران ، با تسکال تندیسه نیکران تندو با اول مفتوح ثانی زده عنکبوت باشد و انرا تند و جولاه و جولاهه
و گردننده و دلو با نیز گویند شمس فخری راست ــ شها عنقای قاف و فتح نصرت ، بود بر طاق ایوان تو تندو

تندوتند

تند و خوند بالاول مضموم بثانی زده بمعنی تار و مار امده است شمس فخری راست ه از صرصر فنا همه گشتند
تار و مار ه ور تند باد قهر اجل جمله تند و خوند تنده بالاول مضموم غنچه مانندی بود که نخست از درخت سر زند
و برگ از میان ان بر آید و سر بر زدن تنده را تند برن گویند تنند بالاول و ثانی مفتوح بافته عنکبوت
باشد عمید لویکی راست ه همان سرانچه و خرگه که اوج مه میشد ، کنون حضیض نشین شد چو سایه
درین خاک ، و اش بوقلمون شد یکی قرطاس در است تنق تننه آن عنکبوت جولاه تنج بالاول
مفتوح بثانی زده و سین مضموم بجا زده جغری را گویند که بس نادره و تمیل و مانند بود و در غایت نفاست
باشد این همین نظم نموده ه دل سوال یک نظر میکرد ازان فرخ رخش ، از لب شیرین نیابد جز به تلخی پاسخش
گاه محرم کین نماید وقت صلح آید بجنگ ، دور باد از چشم بد زان سیوها تنجش ، د موبان ان سوق بود تنک
بفتح اول و سکون ثانی ناکیار باشد از کتاب زند نوشته است تنکار بالاول مفتوح بثانی زده دارویی باشد که
بدان زر و نقره و امثال ان باهم پیوند کنند و انرا لغتی نیز خوانند و بهندی سوهاگه گویند تنگ بالاول مفتوح
معنی دارد اول معروف است دوم تنگ تنگ بار باشد حکیم انوری فرماید ه منصب مطلب هر کجا که هست هر جز
داری همین دو تنگ است ، سیوم صفحه یا تخته را گویند که نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود بران کنند عموما
و نگارخانه مانی را گویند خصوصا و انرا ارژنگ و ارتنگ نیز نامند مولوی معنوی فرموده ه دران چنین
که در تنگ نیست صورت نیست ، بگو فلان چه کس است و فلانه را چه شده است مختاری راست ه
سخن بگرفت ان اوج و ان قیمت ز مدح تو ، که تنگ ارژنگ مانی و چوب ز ر زنده او ز چهارم تنگ دوالی
بود که زین بر پشت اسپان یا پالان بر پشت بار برداران بدان محکم و مضبوط سازند حکیم سوزنی راست ه
زیر و زبر شود دل خصم تو در نبرد ، ز ان سان که گشته شد بر تنگ زیر تنگ ، پنجم دره کوه را گوه را نامند ابهر الدین
اخسیکتی گوید ه عقاب بر تر اگر تا ده گرد و بر سر این سینه برد تحفه اهوی سنگی ، نجیب الدین خریاد قالی
گوید ه زبیم تنگ زن خیل تو و رجهان خراب ، بکوه ها ز در آهو گزیده گوشه تنگ ، ششم به معنی قرب
و نزدیک است شیخ نظامی نظم نموده ه در آورد نگر یکبار تنگ ، پیاده شدندی همه بیدرنگ هفتم
نایاب و عدیم المثال بود خواجه کرمانی از زبان معشوق بنظم اورده ه مبرنام دل ازجه از تنگ نیست که این
جنس در ما ملک ما تنگ نیست ، هشتم به معنی ستوده بود و زاری گیلانی گوید ه تنگ آمده ام ز خون دل
خوردن خویش ، من نیز خوان و دست شدم و ستتش خویش ، کشتم خودرا و خون خود افگندم از غایت

دوستش ور کردن خویش ❁ نهم نام ولایتی است از ملک بدخشان قرب بدره کران هم ولایت است از آن
ملک که مردم در دره نخوش صورت از اشتهار تمام دارد خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ❁ کل فرخار ندیدیم
برین حسن و جمال ❁ برکت تنگی شنیدیم بدین شیوه نمک ❁ دهم تیر عصاری بود شیخ سودان در هجا گفته ❁ کیوه
کهنه عمادکره ❁ چوب نی تنگ و کمان عصاری ❁ و با اول مضموم کوزه باشد سر تنگ و کوتاه گردن حکیم ازرقی فرماید
❁ آن حاکم با بباره و کوزی ماند ❁ گرد سر رو سفید کوری ماند ❁ تنگ و دهنش بعود سوزی ماند ❁ چون سرمه کشد
راست بیوزی ماند ❁ و با اول مکسور منقار مرغان را گویند تنگبار با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام بیست از
نامهای بار بتعالی شیخ نظامی نظم نموده ❁ وجود توارحضرت تنگبار ❁ کند بیک ادراک را تنگبار ❁ دوم کسی را
گویند که مردم دشوار نزد او بار می یابند سیف اسفرنگی گفته ❁ در پرده وصل عاشقان را درگاه خیال تنگبار است
تنگیز با اول مفتوح بکاف زده و باء موحده مکسور و یاء مجهول و زاء منقوط نوعی از غربال باشد که آن بموی بافند
که مردم عام میده نیز خوانند تنگز و تنگس با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور در لغت اول بزاء منقوط
زده و لغت ثانی بسین زده درختی است که خارها نیز دارد و گل آن زرد رنگ است و آتش هیزمش بغایت
تند و تیز بود اثیرالدین اخسیکتی منظوم ساخته ❁ چهره همه گلگونه تند چو لاله ❁ همه ناخن در دیده
چو تنگس تنگلوش و تنگلوشا با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول کتابی بود که توشای
حکیم صورتها و نقشها و اسلیمی و خطاها و گره بندیها و سایر صنایع و بدایع تصویر و نقاشی که بر خود اختراع
کرده در آن ثبت نموده و این کتاب در برابر ارژنگ و افکلیون مانی است و همچنانکه مانی در ملک
چین سرآمد نقاشان و مصوران بوده او در ملک روم راس دفتر نقاشان و مصوران بوده چنانچه
کارنامه نقاشان چین را ارژنگ نامند و کارنامه نقاشان روم را تنگلوشا گویند حکیم خاقانی بقید
نظم آورده ❁ بنام قیصران سازم تصانیف ❁ به از ارژنگ چین تنگلوشا ❁ شیخ نظامی در صفت خورنق
فرماید ❁ قطب آن بیکر جنوب و شمال ❁ تنگلوشای صد هزار خیال ❁ دوم نام حکیمی بود تنگست با اول مکسور ثانی
زده نام قصبه که مابین کوراب و حصار واقع است تنگو با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو
و واو مجهول نام پادشاه خطا و ختن باشد خواجه عمید لوبکی راست ❁ با جم
قدیم تو چه گستری و چه قیصر ❁ در بیش قضای تو چه خاقان و چه تنگو ❁ تنگنای بفتح اول جای و محل
تنگ بود تننده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول به معنی تنیدن است که مرقوم شد رجائی گفته ❁

بزبانی

زبار یکی وسخت هردو با هم ٭ تو کوی بنبکی بای بندست ٭ دوم کاهل وشل را خوانند تنبدد با اول وثانی مفتوح
به معنی تندورست که مرقوم شد ٭ امیر معزی نظم نموده ﴿ شود در بنیا اسب چو بسد سکندر ٭ اگر خانه
تتار بند و تنودن با اول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول به معنی شنیدن وکشیدن بود حکیم ناصر خسرو
در نموده ﴿ ربوده خواهد این زمین ترا کنون ٭ همه گسسته دو فسود کشته تارش بود ٭ ترا چگونه نباد دگر بباکی
علم ٭ که جان و دولت جز از جهل فعل بد تبعود تنورخانه مطبخ را گویند تنوره با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف
شش معنی دارد اول تنور را گویند حکیم سنای نظم نموده ﴿ چون تنوره بر برایت طارم ٭ این دهان
دهمه آتش دم ٭ دوم نوعی از صلاح بود مانند جوشن که هنگام جنگ بپوشند ٭ اما عیبهای تنوره دراز تر عسبه ٭
جوشن باشد شیخ نظامی نظم نموده ﴿ تنوره زنفیدن افتاب ٭ بوزندگی چون تنوره نبات ٭ سیوم
حلقه زدن باشد وانرا خرد گرتک نیز خوانند حکیم اسدی گفته ﴿ تنوره بزد گردشش اندر سیاه ٭
زهر سو برجمی گرفتند راه هم او گوید ﴿ هزاران دلیران چون شیر کین ٭ بگردش تنوره زدند از کمین ٭ چهارم
پوشش را نام اند که قلمبدان انرا مانند یکی بر میان خود به بندند وانرا بیرک نیز خوانند فرخی ارد ستانی فرماید ٭
﴿ تنوره بمیان بیرتنوره صدا ٭ سفید مهره گرفت وره قلندر زد ٭ پنجم گویت که درخت اشیا البار ٭ بند
وچون اب به تندی دران گوبر بیرد ٭ بزیرهای اسیا بخورد واسیا بگردش در اید ششم گردگشتن وچرخ
زدن بود تنوره با اول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول ورای منقوط مفتوح شکافته وچاک زده را گویند و
تنور به معنی چاک وشکاف امده حکیم خاقانی فرماید ﴿ بر تن ز رشک جامه عیدی ٭ در ماتم دوستان
تنوره تنومند با اول مفتوح وثانی مضموم به معنی تناورست که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید ﴿ تنومند را
قدر چندان بود ٭ که در خانه کالبد جان بود تنند با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف وانرا تنن نیز گویند
دوم تننده باشد ٭ شیخ نظامی نظم نموده سیف اسفرنگی گوید ﴿ بر گذر منجنیق مورچه با جرم او ٭ از تننه عنکبوت
بری چون مگس از سپهر قوت ٭ در رهن این فتنه با عنکبوت سیف اسفرنگی گوید ﴿ بر گذر منجنیق مورچه
با جرم او از تننه عنکبوت ٭ حصن برآرد حصین تنیدن با اول مفتوح وثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف دوم
به معنی خاموش بودن است وانرا تنن نیز خوانند تنیزه با اول مفتوح وثانی مکسور وبای معروف به معنی
طرف ودامن آمده فصل جیم جنب با اول مفتوح به معنی جانب وطرف باشد حکیم فرماید ﴿ برین دو دشت
ازین جنب سواری گذشت ٭ که گرز بد ازو سر ببر بوم ودشت ودبا با اول مضموم در عرف کردن بود

وبا اول مکسور هم در عزنی چهار معنی دارد اول بربرا گویند دوم ول باشد سیوم بمعنی تخت آمده چهارم نوی
بود خباب با اول مفتوح گروهی باشد که دو کس باهم به بندند وانرا خجاع نیز گویند واز غایت اشتهار
احتیاج به بیان چگونگی ندارد حکیم خاقانی بتقیید نظم آورده ه خاطر تو مرتع وارست بیرو از عقل یافته هم
صحدم وانه اهل صواب ه وبیدم امشب صبح باطلم از هر دو کون عشق نهاده کرد فقر کشیده خباب خواجه
عمید لونکی راست ه روزی که رزمگاه شود برازسیل خمون بر سیل خون ز سر عدوا اند خباب تیغ مسعود
سعد سلیمان ساوجی راست ه زیرا خباب بسته با منعمان دهر زین گونه باشد از همه کس خباب نی
اکنون نمی ستاند جزیی ز دست تو دست تو تا نگردد برده خباب تو و در عزنی درگاه واستانه وگرداگرد
سرا و کنار و گوشه باشد و با اول مکسور هم در عزنی ریسمانرا گویند که گردن و سر خار وا کرده بکشند جنابه
با اول مضموم دو طفل را گویند که یکبار از مادر متولد شده باشند وانرا بتازی توامان خوانند خاقانی
فرماید ه دولت وملت جنابه زاد خو جورا ماه وجهت یگانه زای سپاهان جنب با اول وثانی مفتوح
نام شهریست که مردم آنجا اکثر واغلب خوش مزاج و مهمان دوست می باشند وشمشیر در ان شهر
خوب سازند جندر بفتح اول وسکون ثانی دو چوب باشد مدور که بر یکی جامه بپیچند و دیگر برابر ز بران
بمالند که تا چین و شکنج جامه برطرف شود وطراوت پیدا کند جناج با اول مفتوح به معنی خباب است
که مرقوم گشت وبا اول مضموم دامن زین را گویند وبتازی لون خوانند کمال اسمعیل در شان اسب
گفته ه موی بر روی نمانده خرکه نمد پوست در روی نمانده خرکه خجاع این یمین نظم نموده ه سایه
حق آنکه ریش را چو خباب آسمان از مه نوزین واز خور سند ه مینهند خجاع جنج با اول مفتوح ثنائی
زده آواز و فریاد کاو را گویند جند با اول مفتوح ثنائی زده نام شهریست از ولایت ماوراء النهر مولوی
معنوی فرماید ه این چه رویست که ترکان همه بندند و بند ترکستان عم و سودای تو از حد گذشت حکیم
انوری گفته ه تو که در حفظ ایزدی چه کنی خرز خود در آن زحمت بگذارند وانرا توشکخانه نیز خوانند
مولوی معنوی فرماید ه برآمد عالم از صیقل چو جید رخانه شد گیتی که نشنیدند کو خوانند ملجان را
فریدون جندل با اول مفتوح ثنائی زده نام یکی از نزدیکان فریدون بود حکیم فردوسی فرماید ه
کجا نام او جندل راه بر بهر کار دلسوز بر شاه بر و در عزنی سنگ را گویند فصل جیم عجمی چباب با اول
مفتوح دو معنی دارد اول کلیچه چمه باشد وانرا بادرسه نیز خوانند رضی الدین نیشاپوری گفته ه

خرد در جناب تو نزنم خیمهٔ فنا : گر چرخ در دهان کندم چوب چون جناب : دو
هم نام رود بیست پس بزرگ از ولایت پنجاب که آب آن بغایت لطیف و
گوارنده باشد خناق با جیم عجمی و ها هی مفتوح جامع منافات شیخ الاسلام میگوید
که این کلمه افرنست که همه تنگها در ضمن آنست یعنی ضعیف نتوان کرد جناج
جن با هر دو جیم عجمی مفتوح آواز و صدای شیر را گویند که از پی هم شیدارند
وانرا مناث شبات شیر خوانند شیخ نظامی نظم نموده شعر ز بس جناجن که آمد
ز شیر :: کفن گشت در زیر چون شیر جرخشک با اول مضموم بثانی زده و باء
مفتوح دو معنی دارد اول خرگردن و بر جستن باشد مولوی معنوی فرماید شعر مستی در وصل
خود در اصل : اصل اصل خود خشک زر بادش در شیشه خشک زبان اندر بجا دوم سنگ آهن ربا بود
وانرا بتازی مغناطیس خوانند جبل با اول مضموم بثانی زده و باء مفتوح دو معنی دارد اول دباء مضموم
گدای باشد دوم جبلی گدا را گویند حکیم سنائی فرماید شعر از ما جو داد جو جبلیان : هست همچو سبیل جبلیان
هم او فرماید شعر گفت ام مبادا که گرای : سوی ما با تواضع سنوی : نه هی نزول الله اندر شهر : جبنیله دارد هم بنوی
جبور با اول مضموم بثانی زده و باء مضموم و واو مجهول معروف طغیانی باشد که بر گوشه لجام اسب
واف سار شتر به بندند بجهت کشیدن باشد وانرا مقود بتازی و باگ دور بهندی خوانند جندل
و جیندن خیدان با اول مفتوح و صندل باشد حکیم سوزنی گفته شعر هست بر نکلک زجدان و بقیم
منقار و باد پس چرا تنند ببوسه هر دو بر یکدیگر حکیم ناصر خسرو فرماید شعر بسوخت بر کشمکن نمکه
تر گلاب : شاید کافور سازد چندن حکیم خاقانی فرماید شعر در رنگ بوی و مرتبه پنجم که ز مردم : از
قسم هم که بال بجنبد در اورم جنبه با اول مضموم بثانی زده و باء مفتوح و ها مختفی باشد چوب
کنده را گویند مانند چوبی مترادف است همچنانکه جنبش به معنی حرکردن و کر بحثش آمده مولوی
معنوی بمعنی حرکردن بنظم آورده شعر حلقه حلقه برا و رقص کنان : دست زنان : سوی او
جند هر یک که منم بنده تو : حکیم ارزقی بمعنی کر بحش منظوم ساخته شعر چنان کر بر دشمن
که شیر رایت او ز جنب تو بجنبد مگر بشکل شکال : جند بمعنی هر چند آمد شرف شفروه فرموده شعر
سبک کمان در حساب دادی قدسش : چند دو بیده لیح ندیده کم انرا : جند با اول مضموم بثانی

زده جغندر باشد و انرا چکندر نیز خوانند سخن اطعمه گوید ٭ هرگز نشنیده ام که انست
فخری بوجود بدات چغندر آرد ٭ چخبوب باول مفتوح بثانی زده بمعنی حبت و حعبوب است
که مرقوم شد چخک باول مفتوح شش معنی دارد اول خمیده و منحی بود و انرا خخه نیز نامند
دوم قلاب را گویند عموماً و قلابی را که قبل بدان نگاه دارند نامند خصوصا و انرا چکاک
نیز خوانند امیر خسرو منظوم ساخته ٭ قوی ضعیف نوازی که بسته زادش ٭ بیا نک
چنگ نه گوشت بل بیخوار است ٭ سیوم چنگال باشد چهارم سازیست مشهور این
چهار معنی دارد حکیم سوزنی نظم نموده ٭ بران چنگ نسبت جوانان چنگ زلف
چنگ ٭ در جام باده و در گوش بانگ چنگ ٭ و همانا که قلاب و چنگال و ساز مشهور را
بواسطه خمیدگی چنگ گفته اند ٭ پنجم نگار نامه مانیست و ان کتابی بود مشتمل صنایع
و بدایع تصویر و نقاشی که مانی اختراع کرده که ارجنگ و ارتنگ و انگلیون نیز خوانند
حکیم سنای فرماید ٭ ای ثنای تو و کار تو امروز چو چنگ ٭ تا بخدمت نروی و
نکنی پشت چو چنگ ٭ ششم بمعنی شل آمده و آن کسی بود که دست و پا از حرکت
و کار مانده باشد چنگال باول مضموم دو معنی دارد ٭ اول سخن و گفتار بود خواجه نصر الدین
طوسی فرماید ٭ خمش بودن نکو فضلت ولیکن ٭ بخدائی که گویندت که گنگی ٭ همان
بهتر که در بزم افاضل ٭ زند الشهای خود چیزی بچنگی ٭ که تا معلوم گردد عاقلان را که تو
شاخ گلی یا چوب و سنگی ٭ دوم برچیدن مرغ باشد دانه را از زمین و یا اول
مکسور منقار جانوران و نوک و پیکان و امثال آن را نامند چکاکوت باول مفتوح
بمعنی اخر سکالست چنگا باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی خرچنگ را نامند و ان
بتازی سرطان خوانند دو معنی دارد اول پنجه آدمی و جانوران باشد دوم نانی
باشد که با شکر و روغن یکجا کرده بمالند و انرا مالیده و چنگالی نیز نامند چنگل
باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی بخت چنگال است چنگس باول
مکسور بثانی زده و کاف عجمی نام یکی از مبارزان توران است که بیاری افراسیاب
آمده بود و بدست رستم کشته شد چنگلوک باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی

موقوف

موقوف ولام مضموم وواو مجهول آدمی وحیوانی را گویند که دست وپای او کج
ناراست باشد مولوی معنوی بنظم آورده ¤ چنکلوک وحبه شکل ومی ادب
سوی او مسفرد او رامی طلب چکلاهی باول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی موقوف
علیواز باشد وانرا ابند نیز گویند چکله باول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی ولام
مفتوح واخفاها سه معنی دارد اول نام سازیست که بچنک اشتهار دارد مسعود
سلیمان نظم نموده ¤ خرو را بر شاخهای خم گرفته لحن بای : باد را از برکهای
خشک بانک چکله : دوم پنجه مردم وجانوران برنده مثل باز وجره وغیره باشد
سیوم قلاب را نامند چنگو باول وثانی مضموم وواو مجهول بمعنی بیجواو باشد حکیم
خاقانی فرماید ¤ تا مادرش جان زخم کن دست : هرگز حلقه جنون نزاد دست
هم او فرماید ¤ غلامش خواستم بودن دلم گفت : که این دم با جنونی دم بکیرد چنبه
باول مفتوح فک اسفل را گویند وانرا جانه در فرهنگ نیز خوانند چنبه باول مکسور
دو معنی دارد اول دانه باشد بغایت ریزه که خوراک مرغان کنند وانرا حنبه سبز
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ¤ مرغ چو بر دام و بر حبنه نظر افکند : بجنب هد وانکه نجار دست
رک بسمل را و باول وثانی مکسور و بای معروف بمعنی جیده آمده چنده باول وثانی
مکسور بمعنی جیده مثال این لغت در ذیل جیده مرقوم خواهد شد فصل خا معجمه خان باول مفتوح
خانه را گویند وانرا خان وخون نیز نامند وازین است خانه را که یاد گیرد و یاد حق
دانشگاه حمام را گلخن خوانند امام فخری رازی راست ¤ چون تف آتش فتاد
از حق مشرق در آب : زلف بنفشه دمید از کله یاسمین خناک باول مضموم گرفته
شدن گلو بود بسبب غلبه فساد خون ومعرب آن خناق است حکیم انوری
فرماید ¤ در نعره خناک آرد در جلوه تشنج گر باس : تو ماهی بند بند گوش و علم را
خام باول مضموم وثانی مشدد ومخفف مرض باشد که اسب وخر را بهم رسد
وانرا بده نام نیز گویند بهندی بیل خوانند خواجه عسجد [illegible] ¤ هزاران چشمه
بی خام گیرد : ز لوک ملاک وزخم سنان است خنب باول مضموم خم باشد شیخ

واحدی فرماید ~ بدوکان میفروشان کرد است هر چه دارم : همه ضبط باشی گشت
و هنوز در خمار زمن خنایان با اول مفتوح آنست که چون کسی سخن گوید با حسن کسی نماید و دیگری
از سخره و طنز تقلید او کند و انرا خنایندن نیز گویند و در شیراز و در نوخاسیدن خوانند
خنیزه با اول مضموم نانی زده و با مضموم کوزه کوچک سر تنگ را گویند حکیم ناصر خسرو
فرماید ~ در خیره بماند دو دست برای کوز : بگذار کوزه دست برآور ز خیزه خنبک با اول مضموم بثانی
زده دو معنی دارد اول بر هم زدن دست باشد ناصبول بنوعی که از و صدا بر آید و انرا خمک نیز
گویند مولوی معنوی فرماید ~ ای خواجه سر منک شدی : بر عاشقان خنبک زدی : منت
خداوندی خودی کمی گرفتی : باخدا و اثیر الدین اخسیکتی گوید ~ من از خویشتن خم کنم کاسه انشان :
ننهم بر بن الف و کاف خنبک دوم جامه درشب و جشن باشد که مردم درویش و فقیر بپوشند :
خنبه با اول مفتوح بثانی زده انرا گویند که در باغهای انگور در میان رشته تاک زمین را اخنز
زنند و گود کنند و کنارها انرا بلند سازند و از سر بلندی دیگر حوت انداز ند تا پاک زیر آن بهن شود
خم با اول مضموم دو معنی دارد اول خم بزرگ باشد بدیع در قسمیه گوید ~ بگرد حسبه کشیدم سرحمت گردم
بر رشتهای تراز و بکوشتهای کمان : دوم گنبد عمارت بود خنبیدن با اول مضموم به معنی خنک است
که مرقوم شده بر جستن را نیز گویند خنج با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول شود و با اول مضموم
و نفع باشد حکیم سنائی فرماید ~ بهر پاس است مار بر سر گنج : بهر آنکه گیرد از و خنج کنون
تا سنج از سخت تا حکیم اسدی گوید ~ زبان یافت گوینده اندر سخن : بدو گفت کای شاه تندی
مکن : بسی راند از کفت بی شود خنج : کنون با سنج از سخت یابی مرنج : دوم ناز بود سیوم طرب و
شادی را گویند چهارم به معنی ضایع و باطل آمده خنجر با اول مکسور بثانی زده و جیم مکسور و با سه معنی
دارد اول نیزه باشد حکیم اسدی فرماید ~ همه آسمان گرد لشکر گرفت : همه دست و خنجر و
خنجر گرفت : دوم بوی تیزی که از پشم و استخوان و نیم سوخته و چراغ مرده بنابر تندی بوی
خنجر خوانند و العلم عند الله خنجک با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح خار خسک را گویند شهد و شاه
بنظم آورده ~ رستنی بعد از این بر عکس بهمن : گل سوری برون آید ز خنجک ابو المؤید گفته
نباشد بس عجب ز ربختم ار عود : شود در دست من مانند خنجک : و با اول مضموم و در منه باشد

و با اول

و بالاول مکسور نام نباتی است که آنرا بتازی حب الخضرا خوانند خنجه بالاول مفتوح بثانی آوازی باشد
که هنگام مباشرت بسبب زیادتی در حین نقش زدن از بینی برآید خندان دو معنی دارد اول معروف است
دوم شهریست از نواحی چین حکیم اسدی بنظم آورده ﴿ نشسته شه چین بخندان بودی * که
شهری بنودی که خندان بودی خنده خوش خنده را گویند که بر کسی از روی استهزا و ظرافت
در هزل کنند شمس فخری گفته ﴿ شهی که زند پاسبان درگه او * ز قدر و همت بر سر چرخ خنده
خوش خنا و خنان بالاول مضموم بمعنی مبارک باشد استاد رودکی راست ﴿ باد بر تو مبارک
و خنان * جشن نوروز و گوسپندکشان خندستان مجلس و معرکه مسخرگان را گویند خنک بالاول و ثانی
مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی خوش و خرم آمده خنکا بمعنی خوشا باشد
مولوی معنوی فرماید ﴿ خنک آن قمار بازی که بباخت هرچه بودش * نماند هیچش الا هوس
قمار دگر خنگ بالاول مضموم ثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول کونه و بیغوله باشد دوم
عاشق زار را گویند و بالاول مکسور هر چیز سفید را گویند عموماً چنانچه استاد گفته ﴿ خدای
تیغ ترا در ازل بزال نمود * ز بیم تیغ تو باز او خنگ سر زال * و اسپ موی سفید را گویند
خصوصاً خنگ بت نام معشوق شرح بت باشد و شرح آن در ذیل شرح بت مرقوم شده
حکیم خاقانی راست ﴿ برکف از جام خنگ بت بنگر * بر رخ از باده شرح بت شکار سیف
اسفرنگی گفته ﴿ مردم نادان اگر حکیم و داناست * سخنه توبان شد بابی خنک بمعنی نامیان خنگ سر
بالاول مکسور دو معنی دارد اول کسی را گویند که تمامی موهای سر او سفید شده باشد و معنی
ترکیبی سفید سر است چه خنگ سفید را گویند و سار نیز را خوانند حکیم قطران نظم
نموده ﴿ زال زر اندر ازل ز زال شمشیر تو دید * در ازل شد خنگ سار از هول زنگ زال زال
امیر خسرو فرماید ﴿ صفوت دانش مخور زین خامکی نو نشان رسم * زانکه طاوسی نیامد از
بیابان خنگسار * دو شوره را گویند که جزو باروت سازند حکیم سوزنی راست ﴿ چون سر بر
چرخ را بریدم * گوگرد برد خنگسار رم خنگل بالاول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بلام زده
نوعی از سلاح باشد که روز جنگ سار از هول بپوشند و آنرا جوشن نیز خوانند خنفور بالاول
مفتوح ثانی مضموم و واو معروف ظروف دادانی را گویند که غله در آن نهد حکیم سنائی فرماید

زان دشمن و دوست نازم بخانه که خالیست از خنک در زیر ضو درم امام خاقانی منظوم ساخته
نیابی چو خنوری را که دوران سوخت نبکاهش ؛ نه بینی نان تنوری را که طوفان گر بر او آر
خنبا بااول مضموم ساز و نغمه باشد و خنیاگر سازنده و گوینده را گویند عبید زاکانی بنظم آورده
در بزم تو نغمه که مجمع شاهان عالم است ؛ ناهید دستیاری خنیاگران کند خنید و خنیده بااول مفتوح
و ثانی مکسور و یاء معروف مشهور و شهرت یافته را گویند شیخ نظامی نظم نموده
زان دل که بیکدگر نهادند ؛ در معرض گفتگو فتادند ان راز خنده شد بهر کو ؛ این پرده دریده شد
بهر سو ؛ بااول مضموم پسند و پسندیده بود شیخ نظامی فرماید ؛ یکیشب ازان خوشتر داستان
جنبده نیابد برو داستان حکیم اسدی گفته ؛ جنده بکلک و بنوده به بر ؛ بدان گنج بخش
مریدان نیز کرد ؛ بااول مکسور بمعنی فکنده و مکنده آمده شرف شفروه فرموده ؛ که از باغ تو لاله
می چیدم ؛ که از لعل تو شکری جنبدم خنک بااول مضموم نوعی از لباس درشت و خشت
که درویشان بپوشند جنبور بااول مضموم و ثانی مکسور و یاء مجهول و واو مفتوح بر ارزده سراط باشد
و انرا جنبور بتقدیم یا بر نون نیز گویند حکیم اسدی فرموده ؛ بدانکه انگیزش است و شمار
همیدون بنون جنبور گذار ؛ و در زند و پازند جینبود آمده ؛ با جیم عجمی مکسور و یاء معروف و نون و واو
مفتوح زده بدال فصل دال و نون بااول مفتوح فرباد را گویند منوچهری راست ؛ همی سال دیگر
امد بسر همی بر سپهر ؛ همه روز جانرا بکردون همی دن ؛ و در غنا خشم را گویند دنبال بااول مفتوح مسخره
را گویند و بااول مضموم معروف است دنباوند بااول مفتوح بثلاثه زده نام کوهیست در مازندران
که بر و ماند مشهور است دنبر بااول مفتوح بنای ثانی زده گویند که نام شهریست در هندوستان
و بعضی بر انند که اسم کرلوه بود که در راه کشمیر واقع است و به بهر اشتهار دارد دنبه گداز دو معنی دارد
اول طرحی بود که دنبه را در میان ان بر شسته کنند و انرا بغدادی و بغلوی نیز خوانند دوم ان باشد
که ساحران بنام شخصی که دشمن باشند سوزن بسیار بر دنبه بخلانند و افسون کنند و ان دنبه را
در زمین کهنه بباد بیرند و چراغی را در زیر ان نهند تا از حرارت ان بگداز آید چنانکه دنبه گداخته
باشد ان شخص نیز بگدازش در اید و روز بروز لاغر و نزار گردد و تا بمیرد دند بااول مفتوح بثانی
زده نه معنی دارد اول استخوان بهلو را نامند مختاری فرموده ؛ بجای سینه و ران و بجای گردن

خشم بجای فندقش ۞ تا رک بجای کتف عذار ۞ دوم دردیش و فقیر و بی خبر بود حکیم سوزنی
گفته ۞ و مدد و ملک یکی شمر و بهره جوی باش ۞ از بدره از فلک دار بنیر فند ۞ هم او فرماید ۞
بعون الله بتی معروف و مشهور ۞ چو عنوایان نعلاتی دو ندی ۞ سیوم دندان بود ابوالفرج رونی گفته
بشکل بیل یک فندانش نگه کن ۞ نعم چون بیل فندانش هزار است ۞ چهارم ابله فناوان بی باک و
خودکام را خوانند شمس فخری منظوم ساخته ۞ در این جانب نیز در فکرت خود ۞ عقل محیط خناس یا
غافل دو ند پنجم دزدی نی دیانت باشد ابو شکور گفته ۞ بخواند انگهی از کرد ندرا ۞ ز بیم سایگاه هم
تن حیندرا ۞ ششم ابزاری را مانند و شوربافان و جولاهگان دارند دندان جوزی است بعوض پارچه
که بیافند دندانه دندانه و از هر دندانه اش تاری بگذرانند مولانا محتشم کاشی نظم نموده ۞
هزار ورنج کار بنوید مش ۞ شکست دندانه دندمن ۞ هفتم نام قسمی لعبه که از گیاهان که شاخ گوسپند
بردستی و شانه گوسپند بر دست و بکیر یکی زند و بر در خانه و پیش دوکان بایان باشند و شاخ را
بران شانه بعنوانی بکشند که از ان آواز عز عزی ظاهر گردد تا مردمان آن صدا را شنیده پاره
چیزی بدهند و احیانا اگر کسی در دادن آن اهمال کند در ساعت اعضای خود را از کار
و مجروح سازند تا صاحب خانه و خداوند دوکان از آن عمل رکیک نفرت نموده چیزی بدهد
و این قسم گدا را شاخ و شانه و کنگر نیز خوانند شیخ فرید عطار در الهی نامه بنظم آورده ۞
یکی دیدی خیابان داغ و دردمی ۞ ستاده بود در دوکان مردی ۞ از و میخواست چیزی من نداوش
بسی در پیش دوکان ایستادش ۞ زبان بگشاد دوکان دار بر هیچ ۞ که تا زور خم بکشی ندهمت هیچ
چو کردی زخم از من نقد مهجوی ۞ و گر همچنان می باشی میگوی ۞ خدا با من خود و هد گدایم که بر بیش
ست نی صد زخم جانم ۞ هشتم بابو باشد ۞ و انرا تبازی حب السلاطین خوانند و بهندی جمال
گوته نامند نهم گیاهیست و با اول مضموم نوعی از زنبور است دندان ایزد و دندان از پس
و دندان از پس و دندان امر بزد و دندان پس و دندان امیر بز و دندان پیش و دندان کاو
این همه نامهای خلابی است دندان گوساله نوعی از تیر است که پیکانش از پس استخوان سازند
چنانچه شبیه باشد بدندان گوساله امیر خسرو فرماید ۞ چو آید عزم نخجیر اشش بر نیش پیک و دندان
گوساله ۞ سگالی راز پهلو بای شیران ۞ مهمان دارد ۞ هم او فرماید ۞ سوارانش گر کین دلبر

افکنند • بدندان گوساله شیر افکنند دندان مزمیده سبزی را گویند که بعد از طعام بخورند دندان مزد
آنست که در زمان قدیم مقرر بود که چون درویشان و ظمرا از طعام کنند آنچه چرفی طعام شان
شده باشد معانقدر نقد یا جنس بانها بدهند آنرا مزد دندان و دندان مزد نامند حکیم
خاقانی فرماید • زرین دندان بدندان مزد تو • جان دهم جای دگر مهمان مشو حکیم سنای
فرموده • مرد خندان لب نباید مرد سندان دل مباش • مزد دندان مزد نبود مرد دندان
زن مباش • حکیم سوزنی فرموده • بدندان مزد از و خواهم اگر اطلس دهد یا خاره
باضر حکیم انوری منظوم ساخته • زانکه هرگز هیچ دندان مزد • بر سر خوان آسمان نیست دندنه
با اول مفتوح شبانه زده آهسته • سخن کردن بود در زیر لب کمال اسمعیل گفته • تبر با تک دندنه عزم
و زیر او بود و در زیر لب جو دندانه ناتوان کنند و بدیدن مصدر آنست دندانه با اول مفتوح
دو معنی دارد اول معروف است دوم کنگره را بود حکیم خاقانی بنظم آورده • قصری که بنام
او طراز ید دندانه اش آفتاب سازند دنک با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است
استاد فرموده • ناری روی تو و ردا یزه خط تو دید خون من از دلیره بیرون شده
دیوانه و دنک • دوم صدای را گویند که از بر هم خوردن دو فرسنگ یا دو چوب و امثال آن
بر آید • زلالی خوانساری راست • در جنون دیوانه را دنگی بس است • خانه بر شنبه را
سنگی بس است • سیوم نشانه و نقطه پرگار را گویند ملا مادی گفته • تو ئی مامند دنک و من
چو پرگار • بگردت بی سر و پای بگردم • دنک با اول مکسور چوبی باشد که بدان سلتوک را گویند تا پنج
از پوست بر آید و آن چوبی بود کنده و آنرا چنان سازند که چون هر یک سرش با نهاده
زور کنند سر دیگر بلند شود و همین بار اگر بردارند بر سلتوک محکم برسد برنج پاک شود و آنرا
با دنک نیز گویند و شخصی که سلتوک را بدنک پاک سازد دنکی نامند مولانا ظهوری
در مذمت است فرموده است • بتر بغی که عمرش کم مبادا • ردا گر شد صاحبانی
خان نشد • دانه بم کرده بردم • بیش آواز غم و دندان دانا لنش دانشد • شهر را غربال کردم
در طلب دنکی و بابوده بر سر انشد دنکدانه با اول مفتوح ابی را گویند که در جبین فرو رنجیش
از بلندی تیغ نه بیند دنک سکال گفته • حلم از دماغ بینی من • تا بنشست ابی کنت خنکدانه

از سردی از خمار دنگل با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور ابله و احمق و دیوث و بی
انزام را گویند شمس فخری فرماید ع جابرکش بنیت و ز ممالک شاه ظالم و ستمبر مفسد و دنگل
و با کاف عجمی مفتوح بزبان ترکی رو برو نشستن را گویند دنه با اول مفتوح صدا و نداء زمزمه را گویند
که از غایت خوشی و نشاط و ذوق از آدمی سر زند منوچهری نظم نموده ع تا توانی شهر یار را
روز امروزی مکن جز یکی و خم خرامش خز بکرد دل دنه کمال اسمعیل راست ع جانش ازل اگر کند بیوید
گرکند با طبع تو عم طبع عم را از نشاط آن بر آید دنه فصل را و نون با اول مضموم بثانی زده و بای مفتوح
موی زار باشد و انزا رم در رمه نیز خوانند بهشتی بتقیید نظم آورده ع و ام تو که این هجا بخوانی بس
رس کنی جو رنبه زن شمس فخری گوید ع حضمش زنین و در انجمان باد که از غانه بر ختم تیغ زینم ریچ با
اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول چشم بود و آن معروف است دوم به معنی زنگ آمده و انرا
بتازی بون خوانند شاه ورعی شیرازی راست ع رنج بار نج انتین از عشق اوست ؛
مینو زرد روز و شب از مار او سیوم بتازی باشد مولوی معنوی فرماید ع گفت من رنجش
نمیدانم که چیست چون سبب دانی دوا کردن حلیست رنجه با اول مفتوح بثانی زده خرامی از
روی مار و نکتر باشد منوچهری راست ع دو چشم قدح سنبهد تو نسخه هنگام صبوح سلفی
جوشن رنجه زنگی بفتح اول بثانی زده و کاف عجمی هفت رنگ را گویند رند با اول مفتوح بثانی
زده شش معنی دارد اول به معنی براش آمده دوم دست افزاری را گویند که بدان تخته چوب را
تراشند و هموار سازند و انرا رنده نیز گویند حکیم خاقانی در مدح پدر خود گوید ع زند مرنج زند
که سوده کنند سر چرخ کند ساعقی از رجال انسان او سوم سخن باشد مولوی معنوی فرماید ع
گرفتار مکنید بدگر هیچ اما بنیت ؛ میحد سحید بر اسبزه زند تر ؛ سیوم خوشبوی را خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده ع گهی چو شمس شباب کهن چو سبزه نهال ؛ گهی چو ابر بهار گهی چو برق بخند ؛ به بند باد
اجل جان سیار جان عداوت ؛ تو جان فزای بر روی نگار باده زند ؛ چهارم گرد را نامند و خاک
زند به معنی گردی که از خاک بر آید استاد رودکی بنظم آورده ع چو نو رخسبله از دست نور وز خ تو
نشسته گرد و دی اسد ز رزمشک غالیه اند ؛ سیف اسفرنگی فرماید ع سمند تیرا باد و در نوبهار ؛ ز کافور
جو دان خاک زند ؛ پنجم به معنی زبون و تراشیدن دو زد دیدن آمده مولوی معنوی فرماید ع

نفس موسی بنیت الاتقمه زند ؛ قدر صاحب هوش را عقلی و هند ؛ ششم جرمی باشد ز محنت ؛ مانند بلبله
و ناپروی یوسف انار و با اول مکسور زیرک و مجیل ذی باک باشد و آنرا اکر پر هنر گویند خواجه حافظ
شیرازی فرماید ـ شیخ ما که جرعه رند شراب خوار ؛ بترسم که روز حشر عنان بر عنان رود ؛
رنده با اول مفتوح بتانی زده چهار معنی دارد اول دست افزاری بود مرد روکرانرا دوم بزرک عظیم را
گویند عمعق بخاری نظم منظوم ساخته ـ همیشه بود نعمتست را خورنده چه ازاد ؛ بنده چه خرد و چه
زنده سیوم نام گیاهیست بهاری که اکر حیوانات خصوصاً گوسفند بخوردش ان فربه شود ابو العباس
گفته ـ رفتم بماه روزه بازار مرسمنده تا گوسفند ازرم فربه کنم برنده ؛ چهارم جرمی باشد سیاه زنگ
زنگ با اول مفتوح ـ و یک معنی دارد اول معروف ست که نون باشد دوم حصه و نصب
باشد حکیم سنائی فرماید ـ انده خال غم غم نگهدار ؛ تا شوی شاه خوار بر خوار دار ؛ چون زرت
باشد از تو جوید زنگ ؛ چون بوی مفلس از تو دارد زنگ ؛ سیوم بمعنی عیب آمده هم او
فرماید ـ نفس بسنت انکه گور دین دارد ؛ لاجرم چشم زنگ بین دارد ؛ چهارم رنج
و محنت بود هم حکیم سنائی فرماید ـ انکه بی زنگ زود ترانی زنگ ؛ هم تواند که دار دت
بیرنگ ؛ پنجم قوت و زور را گویند استاد عنصری گفته ـ بعذر ریحان جامه شبک داد ؛
پلنگ در اگاه را زنگ داد فرخی بنظم آورده ـ مبارزی که بمردی و جره و دستینه زنگ
جنون یکی نبود در میان بست هزار ؛ ششم جانی باشد حکیم فردوسی فرماید ـ هم آواز رعد است
هم زور گرگ ؛ بیکدست زنگ بیکدست مرگ ؛ استاد عسجدی گوید ـ چو آمد گه زادن
زن فراز ـ یکی کنه بر کرمش امد نیاز من ؛ فرزن در ان خانه بنهاد و بس ؛ مرا گفت کای
شوی فریاد رس ؛ اکر شوربای نخنک آوری ؛ هفتم جرمی باشد که برای بنای نکاح دادند
استاد فرخی گفته ـ کار زانی بیشتر اکم داد جمله بار کنش ؛ کار دانی و بگرم بخشید تحتی جمله زنگ
هشتم او را گویند شیخ نظامی نظم نموده در رفتن سکندر بجانب چین ـ یکی آنکه
نیران بکوشند سخت ؛ که بر سند از ایشان ستانند رخت ؛ دیگر آنکه تا سیری اید بجنگ
دو دو دستی زنند تیغ بر بوی زنگ ؛ نهم به معنی نفع و فایده است حکیم خاقانی فرماید ـ نبوی
از تو شدم قانع و خرسندم ؛ که بیچ زنگ مرا از تو جز که بوی نونه ؛ دهم زنده در دیشان را گویند

ابزالدین

اثیر الدین اخسیکتی فرماید ~ از آن پوستی تو زنگ آی ای از خداوند دور که ناکو بینددت این مرد خداست
امیر خسرو بنظم آورده ~ اگر مار زنگ پوشان جفا کیر زنگ شد مردی چنان باشد که ز خاطر دو رنگی را
بیرون آرد ✿ یازدهم طرز و روش و مانند و شبیه بود حکیم ازرقی منظوم ساخته ~ بر نخت برگ گل
مشکبوی ✿ بر روی تن زنگ چو شکل سرو بن بر آسمان کشید اشکال ✿ دوازدهم بزرگوهی را مانند عبید
نومکی ✿ در مناظره بنگ و شراب فرموده ~ از آن شراب ~ تا نات خمهای خود یکسان
کند وصل نیز ترا بدیده بد بزد عرم زنگ ✿ حکیم ازرقی گفته ~ ز بس زنگ نه خرد
چو رنگ لاله کند نیز سنبر در بستان ✿ سیزدهم به معنی مکر و حیله است ✿ رفیع الدین لبنانی گفته
~ بزنگ عارض و دستان زلف بر روی دل ✿ که بست مار جادو دو جز حیلت و زنگ ✿ چهاردهم
رستن بود یعنی رویدن چنانکه به معنی رسته و خود زنگ بمعنی خود رو باشد حکیم ناصر خسرو
فرماید ~ زنگ چو خوردن گرفت لاله خود زنگ ✿ بس به تنبول خورده دارد دندان پانزدهم
بمعنی خوبی آمده مولوی معنوی راست ~ چو کم نشود شکست چون بد نشود زنگت ✿ بازار
مراد بده بازار مرا رفیق ✿ شانزدهم خوشی بود اوستاد فرخی فرماید ~ بهار است فزون از
درد هزار است گرفت ✿ همه رانر شده از خون خداوندان تنگ ✿ زنگ آن روز غمی کرده دی
زنگ بود ✿ چو برارام گهی سبزه بگرداند زنگ ✿ هفدهم به معنی خجلت آمده کمال اسمعیل گفته ~
زمانه کاخ معنی رام سیرم بود ~ او جهان روشن که زنگ ✿ آرد از دلالهای یمانی ✿ هجدهم خون را
گویند امیر خسرو فرماید ~ شاهان که یکبنه بر ستیزند ✿ شمشیر کشیده زنگ ریزند ✿ نوزدهم او نق
کار است ~ بستم پایه اندک باشد بست ✿ و یکم زر و سیم بود بست و دوم قمار را خوانند بست
و سیوم خداوند دوالی باشد بست و چهارم بور را مانند بست و پنج حال را گویند بست و ششم
نقط بود بست و هفتم شیرین کار را گویند بست هشتم جلاجل است بست و نهم چشم یا خجالت
باشد سی و یکم خیانت را گویند زنگ فردوسی ✿ و ابریشم کر را خوانند فصل زا از تاج یا اول
مضموم حرت روده گوسپند باشد که دنبه و برنج را کوفته در میان آن پر کنند و در روغن بریان
کنند بسحق اطعمه راست ~ چون قلیه برنج است نور تاج بهل ✿ در عیش خوش نه در عمر دراز هم او گوید
کاو از خوتینش ز تاج به ببند در رو نک ✿ حاجی الست که در روم بکشاید زنار ز نندرود بکسر اول و سکون ثانی

نام رود خانه الیست که از پهلوی اصفهان کذرد زنگرد بالفتح اول و سکون ثانی و فتح کاف عجمی و ضم
راء و واو معروف و تاء فوقانی زند بیل را کویند از کتاب زند مر قوم کشت زنار مر رشته را کویند
عموماً و رشته کبران و اتش پرستان که با خود دارند خوانند خصوصاً امیر خسرو فرماید ❊ هر سو که کردد
نامزد دین مبارکه یک سایبان ❊ و در فلک حبل المتین بر جای زنار آورد زنبر و زنبیل بالاول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول چهار چوب مربع باشد که میان انرا ریسمان یا پوز با جرم بیا فبند
وانرا بر خاک و خشت و امثال ان کرده چهار کوشه انرا بکیرند و از جای بجای مه ببرند و برای
کار و بار خشت و چونه و خاک بکار برند حکیم ازرقی فرماید ❊ توان بردن هنوز از جای چنکش
در بیده زهره سکزی بر زنبر ❊ عنصری نظم نموده ❊ رسمند ان زدن روستای ملخ هنوز ❊ همی
کشند سر و پای کشته بر زنبیر ❊ دوم زر سنک باشد وانرا زر سنک و زارج نیز کویند و سناری
زر پارس خوانند زنبری بااول مفتوح کشتی بزرک را کویند زنبغل بااول مفتوح بثانی زده و باء
مفتوح و غین مضموم ان باشد که شخصی دهان خود را پر باد کنند و دیکری دست را چنان بر
دهن ان زند که باد صدا کرده از دهنش بجهد و زرا معزور زنکیرد زلفور بکسر نیز کویند مولانا محتشم نظم
نموده ❊ زبغل رانه رسیلی بخورد ❊ کار نیکو کردن از برا کردن است زنبوره بااول مفتوح
بثانی زده و باء مضموم و واو معروف و راء مفتوح و اخفاء هاش معنی دارد اول زنبور بزرک را کویند
وان معروف است دوم پیکان نیز باشد شیخ نظامی نظم نموده ❊ ز زنبوره نیش زنبور نیش
شده اهن و سنک را روی ریش ❊ سیوم نام سازیست که مخصوص باشد با اهل هند وانرا انکر
زنبیه بااول مفتوح کلی باشد و از نباتات خوشبوی و معرب ان زنبق است و اکنون زنبق
اشتهار دارد کنکره کنکری نیز کویند حکیم براری کفته ❊ پس کنند زهره ساز ها بر کار ❊ از پی جشن
این مبارک سور دف و چنک و رباب زنبوره ❊ غرک و نای بربط زنبور چهارم نام حرب از اسلحه
بود امیر خسرو راست ز زنبوره خرد کامد بزور ❊ بر زنبور خانه در افتاد شور پنجم توپ کوچک است وانرا
زنبورک نیز کویند ششم کروه انبوه را خوانند زنبب بااول مفتوح بثانی زده زنبیل را کویند زنج بااول
مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول سخره و لاغ باشد حکیم سوزنی راست ❊ بتیع دو سر ثنائی
تو خواهم بنظم کرد ❊ انکه فروزدم بره زنج و سخره ❊ از مدح تو مفاخره در نج در کرم ❊ هر چند دوزی از زره رنج

نماخره • دوم زنخ را گویند شیخ اوحدی در صفت طفلی که در شکم مادر باشد بنظم آورده ~ دست
بر اوج زنخ بر زانو • رنجه از جهت خیز کند بانو • سیوم کرهی بود که از رخت برآمد چهارم مویه کردن و نوحه
نمودن را خوانند حکیم قطران بتقیید نظم آورده ~ بنمی زنم ترنج بنمی زنخ • از شکم چو عقیق گشت
روی ام چو ترنج بسیار غمان کشیدم • و دیدم رنج گنجم نشد و بماند در دسیم رنج • د بااول مضموم جمع
نامند زنجر بااول مفتوح ثانی زده و جیم و رای مهمله مضموم نام جمیع است که سیم و زر را بدان حل کنند
و گردهی گفتند که نام گیاهیست رنجه بااول مفتوح دو معنی دارد اول درد روان و زحیر باشد این همین
نظم نموده ~ ان کودک با طفل کاو دیست • ای بسکه کشد زخیر زنجه • دوم نوحه و مویه بود و انرا زنج نیز خوانند
چنانچه سین ذکر یافت و با جیم عجمی زن فاحشه را نامند و او را اخشی و روسپی و غیر نیز خوانند زنجر بااول
مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم آهنی باشد که بر سر قلبه نصب کنند د بااول مکسور و بمعنی
صدای را گویند که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه بر آمده زنج بااول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول معروف است و انرا زنخدان نیز نامند دوم مطلع سخن را خوانند عموماً کمال اسمعیل بنظم
آورده ~ فلک برابری همت تواند شد • بر و فلک زنخ نزد و لستان آورد • کمال خجنده راست
گوی چه ماند بر زنخدان نار • ابن زنخ مردم بیهوده گوست • و سخنان خالی از معنی را گویند امیر
خسرو در نکوهش مغلان گفته ~ از زنخ شان گرد محاسن گیار • اهل زنخ را ز محاسن چه کار • و زنخ
زدن کنایه از گفتن سخن بیهوده و بمعنی باشد چنانچه حکیم سنای در خلیه نظم نموده ~ این
ابلهان که بی سبب دشمن من اند • بس بوالفضول باده در او زنخ زنند زند بااول مفتوح ثانی
زده پنج معنی دارد اول نام کتابیست که از دست دعوی میکرد که از حق تعالی بمن نازل شده
حکیم خاقانی فرماید ~ آتش زمین بنهفت دم گر زندخوان دیدکم • مصحف زمین بکر نخت هم گر اهل اعانی
نسیم • دوم اسم پهلوانی باشد تواره ذریر سهراب بن رستم بوده در شمس برخم مشت کشت
داور از زنده و زنده رام نیز گویند حکیم فردوسی راست ~ خردسان برانداز درد بازآمدند چکفتی
زو ماند در کار زند • ازین بیت حکیم فردوسی که با شنهاد مرقوم است چنان منتقاد میگردد
که زند نام پهلوان است بااول مفتوح باشد چه بازآمده قافیه کرده پهلوان را زنده رزم
میگفتند و حقیقت معلوم میشود که بااول مکسور باشد العلم عند الله سیوم اهن حجام را گویند حکیم

سوزنی راست چون خاطر من بدبخت مدحت تو راند فرزند؛ با سوخته تر باشد با زند شکسته؛
چهارم به معنی چوبی آمده که بر بالای چوب دیگر نهاده باشند بر مالکر دانند تا از آن آتش بر آید چوب بالا
زند و زیرین را پازند گویند؛ پنجم درخت مورز را مانند و آنرا بتازی آتش سوزیان قنطس خوانند و در
عربی سر دست را گویند که بجانب ساعد باشد و استخوانی بجانب کف است رسغ نامند و
با اول مکسور هم بعربی نفس قدیم جان باشد و ازین جهت است که ذی حیات را زنده خوانند زند استا زند
و ستا با اول مفتوح هر دو لغت به معنی کتب زند است که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید مرا
همت چو خورشید است؛ شاهنشاه زند استا که چرخش زیر دالست و کرسی است زیر دانش حکیم
فردوسی فرماید بر زند و استا اندر زدن از دو هشت؛ که هشت نمود بزم در شب؛ که فرمان یزدان
ز بیوند نشاید؛ که بنجی از این هر دو سر زنداور با اول مفتوح شبلا زده حلال را گویند که ضد حرام است
زندباف و زندخوان و زندلاف و زندواف با اول مفتوح دو معنی دارد اول نابعان از دوست را
گویند و آن جماعه را محبوس نیز خوانند استند وطواط نظم نموده در تو شاه محراب مدح خوان با
نو کشت؛ چنانکه باشد محراب زند خوان آتش دو بلبل را گو منوچهری راست صلصل شیرین
زبان بر جویبار رادی شود؛ زندباف و زندخوان بر بید تن شاخ شود کمال اسمعیل فرماید
در آن میان که ز دوزخ گل و بنفشه گیتی خزر ناله زار؛ بر زندخوان بر ساغر؛ حکیم ازرقی در صفت بهار
نظم نموده بر تلی ز لاله زاری روی بماند فراخ؛ هر گلی را زندباف تنگ در گیرد به بر حکیم سوزنی
گوید تا بود عجم را نام بلبل زندباف؛ ز مدح آفاق سخن را نظم مدحت باد زند زندیجی با اول مفتوح
ثبانی زده و یاء مجهول و جیم عجمی مکسور پارچه باشد ریسمانی که از آن لبس سفته بافته باشند حکیم خاقانی
در صفت بهار گوید چون باد زندیجی کهار برکشد؛ بر خاک خاره سندس خضرا افکند حکیم سوزنی
فرماید بنای مینخت نو کفش هیچی؛ به از خلعت گرفتن زندیجی زندرق نام موضعی است در کنار
نیشابور زنده با اول مفتوح ثبانی زده به معنی دوم زنده است که مرقوم شد؛ و با اول مکسور نیز معنی
دارد اول به معنی معروف و آنرا بتازی حی خوانند دوم فقیر و درویش را نامند مولانا عبدالرحمن
جامی فرماید دید ناگه یکی پراکنده؛ زنده زیر جامه ژنده؛ گفت کز این جامه سخت خلقان است
گفت هست آن من خشن راست چون بجویم حرام دیدم دین؛ جامه لابد نباشدم

پالانی

به زیر سیوم نام رودخانه ایست وان بزنده رود اشتهار دارد و انتشار دارد فخر گرگانی فرماید ه
معنی تبا و بیا زان سرود که زیرم زهره بدید صد زند رود او استاد گفته ه لب زنده رود و نسیم
بهار ه زنخ و ستان و می خوشگوار ه چهارم بمعنی بزرگ و عظیم بود حکیم فردوسی منظوم ساخته ه
یکی زند پیل است بر کوه گنگ ه اگر با صلاح اندر آمد بجنگ ه امیر خسرو فرماید ه سر بفلک
برده بسی زنده پیل کوه گران را بقیامت دلیل ه پنجم نام یکی از پهلوانان تورانیست که رستم اورا
بیک مشت کشت و انرا زنده رزم نیز خوانند زنده رزم بمعنی اخیر زندست که مرقوم شد
حکیم فردوسی گوید ه چو سهراب را دید بر تخت رزم ه نشسته بیکدست او زند رزم ه زنگباری
صمغ باشد از صنوبر و انرا رخنسه نیز گویند و بتازی راتینج خوانند و بهندی زال نامند
زندیک بااول مفتوح بثانی زده کسی را گویند که باحکام کتاب زند عمل نمایند و معرب آن زندیق است
وان کافر باشد زنگ بااول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول ولایت زنگبار باشد دوم
جرکی بود که بر روی آهن و مس و امثال آن نشیند و این معروفست سیوم زبونترین
را گویند حکیم سوزنی این سه معنی را بقید نظم آورده ه ای کلک مشکبار تو از تیر وا زمر بر روی
روم سلسله ببوند زلف زنگ ه آیین تو همه شدن از زنگ سوی روم ه ما تیره و زاینه علم و عقل
زنگ ه بی باده چو زنگ بدی بدت بدید ه امد نمایه قدح باده چو زنگ ه چهارم زنگله بزرگ باشد
مختاری راست ه سر کلک برو از چون دل دشمن بد ه پای بازت کنده از دیده نور زنگ
پنجم جرکی را گویند که بر گوشهای چشم بهم رسد و انرا پنج نیز خوانند و بتازی ابزار حش نامند
زنگان بااول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی نام شهریست از ولایت آذربیجان و معرب آن
زنجان است حکیم زجاجی فرماید ه ز زنگان بران مرد روشن ضمیر ه و تیر سر فراز بله تیر تیر
بااول مفتوح نام پرده ایست از موسیقی زنگانه رود نام سازیست که زنگیان در روز جنگ
می نوازند شیخ نظامی فرماید ه خور یکی در آمد بر زنگانه رود ه ز شهر و در دقی برآمد سرود دوم
رودخانه را گویند که از پهلوی زنگان میگذرد زنگدان و در زنگل بااول مفتوح زنگار را گویند
زنگ شاد در الف بااول مفتوح نام یکی از پهلوانان ایرانیست حکیم فردوسی فرماید ه بدست دگر زنگه
شاد روان ه برو انجمن گشت گشته اوران زمغان بااول و ثانی مفتوح ودد بو سنگ فراز بود

مانند سر پستان که از زیر گلوی او بجنبه باشد زنند با اول و ثانی مضموم بمعنی آراسته بود
مولوی معنوی نظم نموده زنگس که زنند شد بمجاز میگیرد و کارهاش معمور زنوز با اول
مفتوح ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بن خوشه خرما بود دوم کرمی باشد سیاه و دراز که خون
را بمکد و انرا ژلو نیز نامند برزد مزد بود و دلوچه نیز گویند زنوه با اول مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول
و ثانی تحتانی مفتوح مویه و ناله سبب را گویند که در هنگام گریه کنند و انرا ودله نیز نامند و بتازی
خوانند زنهار با اول مکسور ده معنی دارد اول امان باشد مختاری بنظم آورده نهان گشتند
بزرگان بخشش اندر زمرد هند از دم ملکان زهر خورده را زنهار حکیم سوزنی فرماید که گرده نعیبه
در آتش غدار آتش آب که دید کانش آید سر زنهارش آب دوم عهد و پیمان بود خواجه سلمان
ساوجی گوید عهد و زنهار سی بود میان من و تو عهد من مشکن و زنهار فراموش مکن
سیوم بمعنی البته آمده امیر خسرو فرماید زنهار که آن بیند قیامت به بندی گر نار کنش بجنبه
بر اندام برآید چهارم امانت را گویند حکیم اسدی گوید زمین را به بخشند که بار نیست
چو او نیز در از بید زنهار نیست که از تخم بر جنس دهی زنهار یکی را بدل بار باقی هزار پنجم ترس
و بیم را خوانند ششم شکایت را نامند این هر دو معنی شیخ سعدی شیرازی بترتیب نظم
نموده زنهار از کسی که از غم دوست بیش بیگانه زنهار کند هفتم بیر بیر باشد هم شیخ
فرماید زنهار از قرین بد زنهار و قنا ربنا عذاب النار هشتم حسرت و افسوس بود
حکیم سوزنی فرماید خورند زنهار بر احوال خویش بر احوال خویش را تو نیز ان زنهار خوار
نهم به معنی شتاب و هوش و آگاهی آمده و زنهار خواه امان طلب و دادخواه را گویند
و زنهار خوار عهد شکن را خوانند و زنهاری امان خواهنده این دو معنی را حکیم سوزنی
گفته کس بنز نهاری خویش اندر زنهار خورد زنهاری نیست دوم نزد نوای بت زنهار
قوام الدین مطرزی گفته هر که زنهار خواه ز عهد تو گشت بسپار نشش بعالم خونخوار
دام از زنهار دار امان دهنده باشد مختاری بقید نظم آورده آنکه بعد از وفق تو زنهار
داری رای ببند چون با خلاف آورده شد بر جان خود زنهار خوار زنبان با اول مکسور نان خواه
را خوانند و انرا خوانی نیز خوانند و بهندی اجواین خوانند شهاب الدین مهمره راست

ابله زیب روی خوبان است لذات ناف نکر زا بیان است فصل یای عجمی زند و زنده با اول مفتوح
وثانی زده به معنی پاره بود زنده پاره پاره را گویند شهاب الدین بغدادی فرماید ؎ از مهر تو نید
همی سوخت روزگار اکنون مرا چو آتش غم سوخت چون نوید ؎ هم خانه ما با تو من کرد زیر زیر
هم جامه معاصر من کرد اند زند هم او گوید ؎ زد دم چون مرقع صوفیت پاره پاره و زنده زنده
حکیم سوزنی گوید ؎ جز بنظم سخن کجا یابی آگهی از درست زنده من و با اول مکسور چیزی بزرگ و
مهیب باشد مانند زنده پیل مولوی معنوی فرماید ؎ هم مو ید ابرش هم پنهان ز خلق که همی
گفت این گدای زنده دلق و در فرهنگ و در فرهنگ هندوشاه زنده به معنی نفیر مرقوم است
زنگ با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول به معنی نخست ارزنگ است یعنی کتاب مانی
که مشتمل بوده بر تصویرات و نقاشی که او اختراع کرده استاد رودکی فرماید ؎ ای صحن
چمن که از دم دی گفته دم گرگ با پلنگ است اکنون ز نهار با نوی طبع بر نقش و نگار همچو
زنگ است و دوم حبش و شکم را گویند که در اندام در وی مردم پدید آید و آنرا از زنگ نیز
خوانند سیوم قطره باران بود و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور و با موقوف مرقوم است فصل سین
سن با اول مفتوح به معنی شان است حکیم انوری فرموده ؎ در نظم این قصیده جگر درج کرده ام
یعنی حدیث خویش کزین سان و آن ستم ستار با اول مفتوح دو معنی دارد اول تنک آبی را گویند
که کسی در آن پاشید و نگذرد شرف الدین فضل الله فرودنی راست ؎ سحاب از سر کلکش
فتاد در خجلت محیط با دل و دستش نمود بجو ستار استاد فرخی نظم نموده ؎ چون بر تک
دست تو ابنا سته گنجی است بیشخون بیر دست دگرت خشک ستاریست و دوم عاشق را
استاد عسجدی فرموده ؎ ز نهار کیسه و بد اهل فضل را جو با که سلسله برد طاقت
ستار و با اول مضموم زن پسر را مانند و آنرا تبر کی کیلن و بهندی زرگر را نامند ستاد با اول
مفتوح دو معنی دارد اول سوزش بود دوم به معنی بسیار آمده و آنرا استاد نیز گویند سنب با اول
مضموم ثانی زده سه معنی دارد اول ناخن چارپایان باشد دوم پای را خوانند و آنرا اسم
نیز نامند مولوی معنوی فرماید ؎ تا به کوش عارض طاق طرب هر کجا که خوف نبی بی نیم
سست سیوم سوراخ کردن و امر از سوراخ کردن است استاد فرخی فرماید ؎ عزم تو

کشورکش ی خصم تو بدخواه بند رمح تو بولاد دست تیغ تو جوشن گذار سنباده بااول مضموم سنگی
باشد که بدان کارد و شمشیر و امثال ان تیز کو نید کنند و نگین ها نیز تراشیده جلا دهند و در
دواها بکار اید و معدن ان در جزایر چین باشد حکیم اسدی فرماید ازنی بسته سنباد و زر زیر بند
هم از زیر فولاد گوهر برند و بااول مفتوح نام محبوسی بوده نیشاپوری الاصل با وجود عذاب و دینی
با ابومسلم محبت می ورزید ابومسلم نیز با او ملتفت می بود چون خبر قتل ابومسلم در ولایت ری
بمتعلقانش رسید جمعی کثیر از مومن و ملحد ایمر خرجات مالا یعنی فریفته باخود متعلق ساخت و
با عبیده نامی که دران اوان از قبل ابوجعفر که حاکم ری بود محاربه نموده غالب آمده بسیاری در
اعیال و اطفال با مسلمانان را اسیر کرده و قریب صد هزار کس جمع گشتند ابوجعفر بعد از وقوع
این خبر برام را با سپاه بلا نهایت بجنگ سنباد فرستاد با استقبال رو رفته در بیابانی
رسید و آتش قتال التهاب یافته با و فتح و نصرت سر برخم علم السلام و زند و سنباد با شهید ملک
تبرستان نزد اسپهبدان کرا با مخصوصانش بقتل رساند و روس الی نزد ابوجعفر فرستاد
بااول مفتوح و دوم مضموم و واو ها و ردواها بکار برند مجهول بوزنه را گویند و ان نوعی از میمون باشد
بزبان هندی نام درختیست که گل و برگ ان درخت را محبوبان تشبیه کنند و خوشبوی بود
و در عطریات بکار برند و انرا بتازی سنبل الطیب و به هندی جهنر گویند حکیم فرماید
چو خورد سنبل دست بوستش از کوه قاف طور گذشت سنبوت بااول مفتوح نباتی زده با
مضموم واو موقوف سنبات باشد یعنی نمود نی بود حکیم سنای فرموده تا تو از خوان تیغ
بی قوتی بود سالوس کبیر سنبوله و بزبان یونانی زیره را گویند سنبه بااول مضموم و دو معنی
دارد اول بمعنی فریفته آمده حکیم زجاجی بنظم آورده برون کن زدن نقش خواب و خیال
مشو بسنبه ی دو ملک مال و منال دوم افزاری بود که بدان جز ها سوراخ کنند سنبدن بااول مضموم
دو معنی دارد اول سوراخ کردن بود استاد دقیقی فرماید گر تو بخواهی بر خم سر سنبند چون قلم
الهی عمود قرنطون حکیم ازرقی راست فرو شنبه دل دشمن بدان کلک شهاب ذیتن
ببرانی سر لشکر بدان تیغ فلک ماتا دوم فریفته شدن باشد حکیم سنای فرماید
با چو مردان قوت و قوتی مایه سنبودن دو سنبوله سنج بااول مفتوح به معنی گنبدن

بودن

بود وزن کردن بود حکیم سنائی فرماید ~ لطف و قهرش بگاه و راحت * رنج غم زداینده گشت
ساوی سنج * و با اول مکسور حیله و حل دایره و دف و شطرنج را گویند که در فصل سین از باب را
مرقوم گشت سیف الملوک گفته ~ ای شاه فلک مرتبه خورشید سریر * خیلت بنقار خانه
بگاه زد و گیر * آورد ز سرد نامیه در دندان حوب * کوشش شده سنجها و خرطوم و نفیر * سنجاب با اول
مکسور نام جانوریست که اندکی از موش بزرگتر باشد و از پوستش پوستین سازند حکیم ناصر
خسرو فرماید ~ تخم اگر جو بود جو بود جوار رو بار * بچه سنجاب نزاید از سحاب * سنجار با اول مفتوح
نام قلعه ایست در نواح موصل و دیار بکر که تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شده حکیم خاقانی فرماید
~ سنجر بهر دو بحیک سنجار ماند * آنکه * چون بیکری بصورت سنجار به که سنجر * سنجر با اول مفتوح
دو معنی دارد اول نام یکی از دیوان مازندران است حکیم فردوسی فرماید ~ نه از رنگ ماند
نه دیوی سفید * نه سنجه و پولاد غندی و بید * دوم سنگی باشد که بدان حرما وزن کنند سنج با اول و
ثانی مفتوح به معنی چرک و ریم باشد چرک و ریم را در غزنی و شنج خوانند سنج با اول مفتوح
بخا رزده و جیم عجمی تنگی نفس باشد و آنرا بتازی ضیق النفس خوانند منصور منطقی گوید ~
از غم غصه دل دشمنت باد گاه در ناپاک و گاهی در سنج * سند با اول مکسور سه معنی دارد اول
نام ولایتیست از ملک هندوستان که مشهور و معروف است دوم حرامزاده را گویند حکیم
انوری این هر دو معنی نیز شب نظم آورده ~ شناسند یکسر * همه هند و سند و بسیاری
از روی ظن گفته میشود که اگر من این کار بکنم از پشت پدر سنده آمده باشم سیوم نام رود عظیمی
باشد که در میان ملک هند و ولایت سند واقع است سیف اسفرنگی گفته ~ سند سخن در
هوای مدحت نوشند * منع حزر را نوای خدمت تو دام * سندان دو معنی دارد اول معروف است *
دوم تنگی آهنی که با میخ بر تخته در بدوزند تا اگر کسی خواهد که صاحب خانه را از آمدن خود خبردار سازد
حلقه بران تنگ آهنی که آنرا سندان گویند بزند و شرح این اجمال در ذیل لغت حلقه بر سندان
زدن برد ردوم که مشتمل است از لغات مرکبه پارسی و غرلی مرقوم گشته حکیم خاقانی فرماید ~
در ایوان شاه در دولتش را فلک حلقه ماه سندان نماید * سندباد با اول مکسور نام کتابیست
در نصایح و پندیات و حکمت عملی که حکم از زرتی باطل است فرموده ~ ار کیه بر دروغ نهم *

ببیش روی او تاریخ شاهنامه و اخبار سند باد هم فرماید هر که بند شهر ما را بندهای سند باد
لنگ گاه اندر دو شخوار باشد شاعری سندر با اول مفتوح به معنی سندروس بود که بعد ازین
مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی فرماید مشو ایمن اندر سرای فسوس که که سندست و گهی
آبنوس و با اول مضموم خوش صورت و صاحب جمال را گویند و با اول مکسور حرام زاده را گویند
سندروس با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح و رای مضموم و واو مجهول صمغ است از درنگ
که از آن روغن کمان برند و آن شیشه باشد بگاهی شیخ نظامی فرموده شد بر تخته
نرد آبنوسی نهان شد کفش سندروسی سندل با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح سه
معنی دارد اول کفش باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ترا خوانی و حیلهٔ کلیم و سندل بود
کنون نیست کلیم و دریده شد سندل استاد عنصری نظم نموده گرفتم بجای رسیدی ز مال
که زرین کنی سندل و جاجله دوم سندلی و سندله کرسی را گویند که سندل زیر زیران نهند نور بهای
جامی راست ایلچی قدر تو بر بام سپهر سندلی خر کرسی بر زین بکرد و دوم احمق و نا
عقل بود رفیع الدین شیرازی گفته جان و شیر از واهل منصب او از من بی خرچه
مبرسی تیغ گشتاسپ رسیده است بعرش سندلی شان گذشت از کرسی سیوم گفتنی
کوچک را گویند که از نی ابریشم ساخته باریک ابریشم نشسته نهند بزرگ بر نند سنده با اول مفتوح سندان
آهنگران باشد مولوی معنوی فرماید سر مرا گنده ام نیک ترا سنده ام من تو اگر زنده ام
جز نگاهم مده سبزه با اول مضموم و ثانی مکسور و زای منقوط زده سیاه دانه را گویند و آنرا سبزه نیز
خوانند شیخ اطعمه راست عریان تنک تخم سر حنت اگر آنکه بر بستر آن از عالیه خالی دارد
هم او فرماید گر تو خواهی که به چشم همه شیرین باشی همچو حلوای سر تخم تخت منقار سنسان
و سن سن هر دو سین مفتوح بهر دو نون زده سخن عرفه باشد مولانا طهر الدین نظم نموده
وران زمین بند مرج ترانه سنسان نظمت ذی کسری سنسه با اول مضموم ثانی زده زنبور سیاه
بود و در یکی از فرهنگها به معنی انگور سیاه مرقوم است سنک با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف
است دوم وقار باشد سیف اسفرنگی فرماید بزم صبوح تازگی از بزرگ سنگ چشم بهاءالدین
ریحانی گفته آنکه از حلم گران سنگ تو گرد سبک سنگ همچو از گرد در حوزت با یفند و سنگ

لنگ

سنک: سیوم وزن باشد شیخ نظامی گفته س لب از مغانی ز تاراج زنک بهر سو فرستادنی در زن
سنک سنکار باول مفتوح بثانی زده بمعنی همراه و رفیق باشد مثلا چون دو کس با هم همراه
روند براهی هم سنکار یکدیگر باشند سنک شکن سنک زشکن دو معنی دارد اول نام غلهٔ است دوم
نوعی از خرما باشد وانرا سنک اشکنک نیز خوانند سنک انداز سه معنی دارد اول شراب
خوردن بر دوام بود مختاری نظم نموده س در سنک انداز خسرو جاودشاه خورشید شراب
زبید ساغر ما تا از پی عز و جاه و دل بدخواه سنک انداز زمانه بر دشمن شاه دوم عشرت و
عیش و سر انکشتی را کویند که در اخرهای ماه شعبان کنند وانرا کلوخ انداز د شاه دوم عشرت
وعیش و سر انکبی را کویند که در اخرهای ماه شعبان برعنداق نیز خوانند چون بملاخط در امدن
ماه رمضان شراب خواران در سه چهار روز در اخر شعبان شراب بر دوام بی قاعده میخورند
برین و اصطلاح عیش و شیر و کشت را نیز سنک انداز نام نهاده اند حکیم خاقانی فرماید
س از پس یکماه سنک انداز در جام بلور عده داران زرا نزا حجله ها برساختند حکیم انوری
فرماید س ای رجابت شب هشتم در سنک حرمت باد او در سنک انداز و چون در ماه
شعبان تا کنند خم و کوزه شکستن خماران و شراب فروشان بسنک و کلوخ نشکند بان ::
بان نسبت ماه شعبانی را سنک انداز و کلوخ انداز کویند او ستاد بعقید نظم او رده س ساقیا
مرغ طرب در صدد پروازنست زانکه شعبان همه دانند که سنک اندازنست سیفی نیشاپوری
راست س تا بسنک انداز یاسمین بران سازند عیش رطل سنکش خواه می با نغیب
سیمین کسار سیوم سوراخها که در زیر کنکره قلعه های لب زنند تا اکر دشمن نزدیک قلعه
اید ازان سوراخ سنک و خاک و امثال بر سرش ریزند مولانا محمد عصار کفته س ز سنک
انداز او سنکی که جستی پس از قرنی سر کیوان شکستی سنک لشت لاک لشت را کویند
سنکچه تکرک باشد حکیم خاقانی فرماید س شاه جهان نظم غرد اند تا سحر من اهل بصره کو
کاو اند از زعفران کرچه بچشم عوام سنکچه چون لولوست سنکی دل افتاب فرق کنند
زین و ان سنکخوار و سنکخوارک نام مرغیست که سنک ریزه غذای ان باشد معرب ان سنکخوارج
است حکیم سنائی فرماید س هر که در دنیا برارد مسجدی از بهر حق باشد ان مسجد لبان

استاں سنگچو از حق تعالی خانه سازد مراد او از بهشت ؛ هست بر گفتامن ناطق شد نفس و حسن
اول مضموم و واو مجهول کمرد باد را گویند و انرا بتازی بتازی عصار خوانند سنگرک بااول مفتوح دو
معنی دارد اول شنبکه است که مرقوم شده دوم بادرشته ودوک را گویند و انرا بتازی فلکه سنگک با
اول مفتوح دو معنی دارد اول ژاله را گویند و انرا مکرک نیز خوانند شمس فخری فرماید ؎ زفیض دست
او گر ابر رسحه باید ؛ همه لالی بارد از ابری سنگک ؛ دوم غله ایست که انرا نک خوانند سنکمر و سنگمیر بااول
مفتوح ثنائی زده و کاف عجمی مفتوح بمیم زده دو معنی دارد اول همراه و رفیق و اتصال و امتزاج دو
کس با دو چیز بود باهم و انرا اکدس و دستگار نیز گویند خواجه عمید لومکی راست ؎ چشم باروح این
نقش راند که یکدم بر نفل ؛ حفظ جان برکالبدان لحظه سنگمر شود بزبان هندی هم به همین معنی معروف
است دوم معنی دارد دوم نام جانوریست پرنده سنگور بااول مفتوح ثنائی زده و کاف عجمی مضموم
و واو معروف سه معنی دارد اول سله را گویند که فقاعیان سبتها و کوزهای فقاع را در میان
ان بجنبند حکیم سنای فرماید ؎ اگر چون زر نخواهی روی عاشق ؛ منه بر گردن چون سیم
سنگور ؛ جهان از زینت تو اوان تهی شد ؛ که حمال فقع یا بد هی چور ابوالفرح رونی در صفت
باغ گوید ؎ نار سنده سرخ باردرست ؛ چون فقع کوزه چون سنگورست ؛ دوم بادریسه
دوک باشد سیوم نام مرغیست سنگوک بااول مفتوح ثنائی و کاف عجمی مضموم و واو مجهول
بمعنی دوم سنگرک است که مرقوم شده سنگین خوار نام جانوریست که غذای سنگریزه حکیم
ازرقی فرماید ؎ چو پشت سنگین خوار است شکل ژاله ؛ در و چو کان بیان نقطهای پشت
سنگین خوار سنگنه نام جانوریست سیاه رنگ که بر پشت ان نقطهای سفید باشد
و انرا ساز و ساج نیز گویند استاد عنصری در صفت جوی آب نظم نموده ؎ گهی به تیغ
خون ریست باز گشته جبین ؛ گهی منقوط بینی چو پشت سنگین خار سنگیخ بااول مفتوح بخا زده
جامه باشد که استین و دامن انرا کوتاه سازند و انرا تنک و تلک و نیم تنه ؛ نیز خوانند
حکیم اسدی فرماید ؎ سلب ساخته یکسر از سر بیابان ؛ زره با یکی سنگچی تا میان سنه
بااول مفتوح و ثانی اظهار مانند نیا باشد شمس فخری راست ؎ شهر دو سبوع دسته مانند
من ؛ میکند بر دشمن جاه هست سنه و ماتحتهای در عزا سال را گویند و بااول و ثانی مضموم ؛

بمعنی رق

ثنائی زده زن پسر را مانند فصل شین منقوط کر بالاول مفتوح دو معنی دارد اول نازد کرشمه باشد شیخ
فرید عطار فرماید ؎ چون جان گر نیستی و چشم برش • جهان بر من میمودی چشم سوزن • دویم کیاهیست
که از پوست آن کلاهی نبافند و در غرب سه معنی دارد اول پاشیدن آب باشد دوم نام قبیله است
سیوم خشک کهنه باشد ستار بالاول مکسور سه معنی دارد اول سادر را گویند شمس فخری راست ؎
مخالفان تو دایم ز فرط بدبختی • کنند بکره در لجه ز شنار شنار دوم به معنی شوم و نحس و نامبارک بود
مولوی معنوی فرماید ؎ زانکه تا شکری نبود شوم • و ستاری برد نان شکر را در فقر بار سیوم به معنی
ننگ و عار آمده و در غرب دشمن و دشمن داشتن بود سترا بفتح اول و سکون ثانی کنهکار بود از
کتاب زند مرقوم گشت شکر بالاول مکسور بثانی زده بمعنی دوم شنک اسکن ابنت
روحانی در هجا گویند ؎ شلغم و ترب کند یاد کذر • سکبار و نرد خیار کبر سنبت
بالاول مفتوح بثانی زده کنبد را گویند واز بیست که کنبدی را سلطان
غازان در ملک آذربیجان ساخته بسبب غازان اشتهار دارد معنی کنبد
غازان زن بر را خوانند وانرا سنار و سنهار نیز خوانند وبترکی کیلیس نامند
بالاول مفتوح و بثانی زده و بار مفتوح سنبه را گویند مولوی معنوی
فرماید ؎ لوی ادبنه واو وقت خطبه • تراد بنه صدا چون روز شنبد سنبد
منوچهری فرماید ؎ بفال نیک بروز مبارک شنبه • بنند کرنده روزگار
به بد شنبلت و شنلید بالاول مفتوح بثانی زده و بار مفتوح ولام مکسور و یار معروف
کلی باشد زرد رنگ بشکل و قد مانند بهار نارنج و همچنان است شکفته و بوی الکی
تیزی دارد و بوئیدنش دفع دارد سر کند وانرا کل راهرو نیز خوانند از سر آنکه
بیشتر نزر سر راه بهار روید حکیم اسدی نظم آورده ؎ کلاهش بسر زرد و خفتانش
زرد • همانست بر کستوان شیر زرد ؎ تو گفتی که کوهست از شلید • که باد و دمان
ازبرش بر دمید شنلیله بالاول مفتوح بثانی زده و بار مفتوح ولام مکسور و یار معروف
شملیز را گویند وانرا بتازی حلبه و بیونانی فرنفه و بهندی میتهی خوانند سنبه بالاول
مفتوح بثانی زده مبی کوه را گویند که شکسپکی کو بسیار داشته باشد و بالاول

مکسور شیرین بود وانرا غنج نیز خوانند شمس فخری راست ؎ بفرمانش حیوان
وانس بروی ؛ همه داغ دارند بر سیج وغنج ؛ و با اول وثانی مفتوح ودر عربی دو
معنی دارد ؛ اول صدف باشد دوم رنجیدگی و درهم کشیدگی را گویند شند با اول
مفتوح وثانی زده منقار مرغان را گویند شمس فخری راست ؎ کلک من زند
خوان باغ ثناست ؛ که در امدح شاه باشد زند ؎ نکتهای شنبد ز ایداز و ؛
گرچه دارم سیاه دارند سند شندف با اول مفتوح طبل ودهل باشد استاد
فرخی فرماید ؎ تا بدار خانه تو بر که نوبت ؛ سمن سندف زنند در زیر مدار
شنش با اول مفتوح وثانی زده نی را گویند که نداقان پنبه را بدان کردا ورند وانرا
شغش نیز خوانند و با اول مضموم وثانی مفتوح ودر عربی خرمای بود که پوست ودانه
سخت نشده باشد شنج با اول وثانی مضموم شاخ گاو باشد وانرا اسیج
نیز گویند سفش با اول مفتوح بمعنی شنیدن باشد شاه داعی شیرازی گفته ؎ شنو
همچنین آن صورت زیبا گه گفت ؛ که منم مقصود دل روکه شنف ؛ با اول مفتوح
سه معنی دارد ؛ اول شوخی وظریف ورعنا و دلربای هر کار را گویند حکیم انوری فرماید
؎ گردون بخورد غمت که شوخ است ؛ کینی بخورد که مست که سنگ است حکیم
نزاری گفته ؎ خود گرفتم که باز خواست کند ؛ تو به هر کر کند ز شوخی سنگ دوم دزد
و رهزن را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ ای خسرو سیادت بر مملکت شرف
ملک ؛ تو مخالفت تاراج ورد و سنگ ؛ سیوم خرطوم فیل را نامند و با اول مضموم
نام درختی خوشی ؛ وضع که تنه اش سپید وراست واملس باشد وسر آن
خرزند وخوشش را در کمان خبر ندنگار وانرا در خراسان شغش خوانند وبمیل این
در ذیل لغت جبک مرقوم گشته و با اول مکسور سه معنی دارد اول نوعی از غله است
که از باقلی کوچکتر واز منگ بزرگتر باشد دانهای آن در غلاف طولانی متلون
گردد وآن غلاف را با دانه منگ نامند دوم قسمی از خیار بود درازو کج وانرا
در شیراز گلوبنده خوانند سیوم گیاهی باشد که انرا با سرکه نانخورش سازند ودر

عراق علی الخصوص در اصفهان آنرا لاله شنک گویند شنکار با اول مفتوح بثانی
زده وکاف عجمی گیاهی باشد که برگش سیاه وبیخش سبز بود ومعرب آن
سنجار است شنگیر شنگویز با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی موقوف ودر
لغت اول بای مکسور ودر لغت ثانی وواو مکسور ویای مجهول ورای منقوط دو
معنی دارد اول شرابی باشد که از درخت خرما حاصل آید وآنرا بهندی
سیندهی گویند دوم بزبان پهلوی زنجبیل را خوانند شنگرف با اول مفتوح
بثانی زده وکاف عجمی دو معنی دارد اول معروفست ومعرب آن شنجرف است
جوهری در صفت شراب گوید ــ آن می که گر زدود ریداری زعکس آن ؛ شنگرف
سوده گردد ومغز اندر استخوان ؛ دوم گرمی باشد که در کشت زار باشد وزراعت
خراب سازد شنگرف زرای چیزی باشد مانند شنجرف لیکن بان سرخی وخوبی نباشد
ورنگش نارنجی باشد وآنرا سرخ سیر گویند ودر نقاشیها بکار برند وبهندی
سیندر خوانند   با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی ورای مفتوح باد زهره را
گویند شنگک با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح جنسی از غله باشد وآنرا سنک
نیز گویند وکاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول یکی از زرایان هندوستان بود که
بمدد کاری افراسیاب رفته بود وافراسیاب آنرا بیاری پیران ویسه فرستاد
در زمانی که پیران را جنگ طوس بن نوذر بود نعش نموده حکیم فردوسی فرماید ــ
زگفتار او ماند شنگل شگفت ؛ ز رساره هندوی برگرفت ؛ دوم بمعنی شنک که مرقوم شد
شنگله با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول خوشه خرما را گویند
حکیم ناصر خسرو گفته ــ درخت خرما صد خار وخشک دارد زشت تا اگر دو شنگله خرما و خارک
نر دارد دوم رتبه که بر سرود ستار وهر دو سر معجر وامثال آن بدارند شنگول وشنگوله
با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مضموم وواو مجهول در هر دو معنی با شنک مترادف است
که مرقوم شد مثال بمعنی اول مولوی معنوی فرماید ــ ناگهان بسته دلم دلدارکی ؛ سوخته
شنگولکی عیارکی ؛ حکیم نزاری قهستانی منظوم ساخته ــ در شهر شنگولان دلم

هردم بغارت می برند: از دست این مادر عیران جون وحش صحرای شدم مثال
بعضی مالی هم مولوی معنوی گفته ~ مالولی سنکولکی نی بکسب وسعولی خبر مال مسلمانان
مالی که بر بام آخر و انرا انباری دیگر خوانند: دوم جای را گویند که سرگین وخاشاک
و بلند بهار انبار کنند: سیوم لته بود که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند شتلک
: باول مفتوح بثانی زده ولام مفتوح لکاف زده بمعنی خوشه اهلا شلوک
باول مفتوح بثانی زده ولام مضموم وواو معروف بادرشه دوک باشد
و آنرا بتازی فلک و بهندی جرک گویند شونه باول مفتوح وثانی مضموم
وواو مجهول وشین منقوط مفتوح و اخفاء ها عطسه بود منوجهری فرماید ~
جون سبلدار معرکه خویش: گویند که اکنون نماند جای سنوسه شنه باول
وثانی مفتوح و اخفاء شنه اسب را خوانند خصوصا وانرا بتازی صهل گویند
حکیم سنای در صفت اسب گفته ~ مرکبش هیهات فلک دارد: که بر اعدا آتش
خاک می بازد: دشمن ودوست را جو بحش جو سعد: شقه وبشانه اش جو گرد در رعد
شمس فخری گفته ~ زهره و مریخ حالی جون شود: جو رمد در رزم بکیر الش شنه و جمع
آواز بلند را گویند عموما مثل صریر قلم ودر خانه دلی دلفروسرنا واواز سباع ووحوش
وطیور و مانند آن مختاری گفته ~ زکر به دشنه کلاک رو بحند عقل: زخنده منه منحوف
او بکبر بد جان شنیدن احیانا بمعنی شمیدن نیز آمده بمعنی بوییدن ما با فغانی فرموده ~
قدرت بلند باد که بر نخل حسن نشت: ان گل کرد شمیم دماغی توان شنید منقصود
صحبت است از گل ورنه بوی گل انصاف اگر بود زخامی توان شنید حکیم خاقانی فرموده
~ انکه خرد را در سلوک نمود دم: که در غزلت نمودمی چه غمی: گر نامی که بوی ارشنودم
بوی قناعت شنودمی چه غمی فصل غین غنج بفتح اول وسکون ثانی دو معنی دارد
اول شیرین مردم وسایر حیوانات را گویند دوم خوان باشد و در عربی دو معنی دارد
اول نار وکرشمه باشد حکیم سوزنی فرموده ~ مخمور دو چشم تو بیک غنج کرشمه
صد بار در خانه خمار شکسته دوم بمعنی خرام آمده وبضم اول وثانی هم در عربی کرشمه

وکرشمه

وکرشمه کردن است یعنی کرشمه کردن وخرام غنجه بضم اول وسکون ثانی وفتح جیم عجمی کل
ناشکفته را کویند ؎ ان سرو لاله رخ چو بکلزار در شود ٭ کل باز غنچه کردد و در خانه
در شود غنجل میوه ترش باشد شاعر کفته ؎ اکر صبا سخن لطف او کند در باغ ٭ نبات
سر شود در دهن اقها غنجال غنشی بضم اول وسکون ثانی نام دیویست از دیوان
مازندران حکیم فردوسی نظم نموده ؎ تمامی براجان دیو سفید ٭ همان جان پولاد
هندی و بید غنغف بضم اول وسکون ثانی جعد موی را کویند غنجاره وغنجاره غنجو وغنجره
با اول مفتوح ثبانی زده سرخی را کویند که زنان بجهت زیبایی بر رخساره بمالند
وآنرا غاره و کلکونه نیز خوانند استاد فرخی فرماید ؎ دو و خسرو دو رخش را فرو
کند از بیل ٭ بخون لشکر او کرد خاک را غنجاره ٭ حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ روزی
باشد لبان سرخ رنکی ٭ اردن روی بیش جو بر کاره روزی خود خسرو تارکی
باشد رخساره کلکونه داده بغنجاره مولوی معنوی فرماید ؎ پیش تو افتاده ما بر ره سودای
عشق ٭ ریخته کلکونه اشک دهنده غنجره غنجرس و غنجرس با اول مفتوح ثبانی زده جیم موقوف
و را مفتوح بسین منقوطه زده در لغت اول با میم و را مفتوح بسین منقوطه زده
در لغت ثانی غوک باشد وانرا ایک و میکل نیز کویند غند کرد شده وجمع آمده را کویند
استاد دقیقی فرماید ؎ تیغ وفا از زنک جفا سخت کند کشت ٭ بزم بلای هجر و غم یار
غند کشت غند رود و غند رود با اول مضموم ثبانی زده نفیر باشد چون انرا بجهت
فراهم آمدن مردم نوازند غند و غنده بمعنی فراهم آمدن است و درود و ساز را کویند و
لهذا انرا باین نام خوانند غندماش با اول مضموم ثبانی زده لوبیا باشد غند با اول مضموم
ثبانی زده سه معنی دارد اول بمعنی کرد شده و فراهم آمده بود دوم کلوله نیز زده بود
فریع الدهر کفته ؎ ابرویش کمان نشان شده سینش چو بسنه ٭ آن زلف سفید آمده
چون غند بنه سیوم نوعی از عنکبوت بزرک سیاه زهردار باشد که چون مردم را
بکزد هلاک سازد انرا بتازی رتیلا خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ حلاوتی عجمی
در بدن پدید آمد ٭ که از نی و لب مطرب شکر رسید بکام ٭ هزار کژدم غم را به بین

کنون گشته هزار غنده محنت به بین شده بربام حکیم سوزنی راست ۵ کردم قاضی سرج وان قوم سیاه چون غنده • غنگ بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی سه معنی دارد اول آواز بلند را گویند مولانا مولوی تخلیص نظم نموده ۵ غنگ غنگی میزنم با بانگ غول • آورم بیرون ز الواح ازل • دوم جزیره را مانند • سیوم بر عصاری باشد که از ان سنگها را در در بر بندند تا گران شود و دانه فشار پس یابد و روغن رود جدا کرد • منجیک گفته ۵ چند بوی چند بیدم بدم کو کنا بیرون از دل از غنگ غم • غنود بااول و ثانی مضموم آسودن و آرمیدن و خوابیدن باشد مولانا غزالی راست ۵ شوری شد از خواب عدم چشم گشادیم • دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم • حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ نور فرز در غم و دنیا و شب غنوده بخواب • زکار آخرت ای خر کی توانند بود • فصل فا • فنج بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول و سه خانه را گویند و انرا غزه نیز خوانند سیف اسفرنگی نظم نموده ۵ بندو بره جای آن کشته مقاجا ببر گر نجوم ازخ بر خانه طب فنج منجیک فرماید ۵ عجب آمد ز تو مرا که همی • چون کسی آن گران دو خانه فنج • دوم فنج درست باشد و بااول مضموم نام شهریست از ولایت زنگبار • فند بااول مفتوح به معنی مکر و حیله آمده • فندرسک بااول مکسور و راء یا شین زده نام شهریست از ولایت استراباد و میرزا ابوالقاسم فندرسکی گفته ۵ چه کرد دشمنان از نکوی که شد امروز • بشر مقدم فخر خدایگان صدور ز فندرسک چه جرم آمد و چه زلت خاست • که گرد ابر دمخون از ان خیالش دور • فندیره بااول مکسور بثانی زده و دال مکسور دیار معروف سنگ کروهی باشد که از سر کوه بیفکنند • فنک بااول و ثانی مفتوح بکاف زده نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند حکیم خاقانی فرماید ۵ چو درویش بدر دیشان نظر کن • که جرم جوز بجوری گرد عور از فنک بوزن زمستانی • و بااول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول فلاکت و پریشانی و بی سر و پایی بود حکیم دلوی فرموده ۵ مدح کوی تو م در سنگ بشکست • مرا نکو باشد مزاج سنگ لیک • چو قریبان مرا هست و دگر باشد سار من نباده نزدم براه ابا فلک • دوم حنظل را مانند و انرا کیت و کوشت نیز مانند اوستاد فرخی راست

فنی

تلخی چشیس از شهد رسد • باز نتوان شناخت شهد ز فنیک فنود با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد
اول غنوده و غرق شده را مانند دوم کسی را خوانند که در گفتار و رفتار توقف و تانی نماید فنور با اول
مضموم جدائی باشد فنجه و فنجره با اول مفتوح تبانی زده و جیم مفتوح ابر باشد یعنی بزرگ ست فصل
کاف کنا با اول مضموم بزر باشد یعنی زمین کنار با اول مضموم میوه الست سرخ رنگ که کسته بعناب
لیکن از عناب بزرگتر باشد در دیار هند بسیار خوب و نازک و شیرین شود و انرا بتازی سدره خوانند
و بهندی نیز گویند امیر خسرو فرماید مغ انرا باده کرده و روسیه زان شو عیب • معل انرا طعمه
کرده سرخ رو شد زان کنار کنارنگ با اول مفتوح والی و حاکم ولایت و خداوند زمین را گویند کنا
به معنی زمین ست چنانکه مرقوم شد و رنگ و زنگ به معنی خداوند و والی باشد چنانچه سبق ذکر یافت
حکیم فردوسی فرماید کنارنگ با پهلوان هر که هست • همه داد جویند یار بر دست • برو خوانند ند
آفرین هوبدان • کنارنگ بیدار و دل بخردان حکیم اسدی راست شکستم بدو مرحج
بر خواه بود • بجنبک از کنارنگ دیگر شاه بود کناره با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است
دوم قلاب آهنی را گویند معرب آن قناره است کناره با اول مفتوح و نون با الف کشیده
و زاء منقوط خوشه و خرما باشد انرا الکا ما و کنیز نیز خوانند کناغ با اول مضموم هم به معنی کرم پیله و هم
به معنی تار ابریشم هر دو سطر رسیده ظهیر فاریابی به معنی کرم پیله نظم نموده گرنه بهر خزانه
تو بودی • نبندی رسته از لعاب کناغ حکیم سنائی بمعنی تار ابریشم بسته هماری سروی تو ترا
کرده کناغ • بس جنک اجل نهاده بر جان تو داغ • خورشید چراغ کناغ چند مقنع بجنون دل هستند به
محفل آرای که این اطلسست و آن شعور بحد هکر بمعنی کرم پیله نظم نموده من بودی و لبس از این
ناسم به نبش • بود جو خور سند و چراغ حکیم قطران بمعنی تار ابریشم گفته از مهر او کناغ فرازند چون کنار
در قهر او خیار گزارنده چون کناغ کراک با اول مضموم بخش شکم را گویند و انرا بتازی دخر خوانند
یوسفی طبیب راست عارض جو بود دکناک نبود صادق • میدانکه نیز دیک طلب حاذق •
از خوردن معجون تنقیح کرده • بر باده مرض طبیعت فائق کنام با اول مضموم سه معنی دارد
اول به معنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سایر حیوانات از چرنده و پرنده بود چنانچه حکیم فردوسی
نظم نموده سیوم روز داراب کرد نام • کراب روان یافت دش کنام هم او فرماید

از سرش و بداد کنام بزرگ ، نشنهد در و سبز مرغ بسنرک ، حکیم اسدی راست ، درین نیز زین
بیش بکدار کام که ببر بیابان دارد انجا کنام ، دوم بمعنی نیز آمده حکیم الوری فرماید ، مرغ در سایهٔ
امن تو بر کرد هوا ، وحش از نعمت فیصل تو چرد م کرد کنام ، سیوم خرگاه را کویند ابوالفرج رونی
فرموده ، صحن زمین کنام ستور سیاه تست ، نوح سپهر ساق کنون خیام تست ، کنف
بااول و ثانی مفتوح ریسمانی را کویند که از پوست نبات کتان تبانند و در غایت استحکام باشد
وانرا کتف نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ، پای احباب تو بکشاده ز بند تیز شیخ و دست
زغدای تو بر بسته بلداد از کتف ، حکیم الوری فرماید ، دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ، مقرنشه که
در از رنگ شرش ، در کتب است ، و بااول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول نام شهری کم باشد
و معرب آن هم است و معرب اشتهار دارد مولوی معنوی منظوم ساخته ، تو بدان خدای
نبکر که صد اعتقاد باد نجته ، رجه سست مردی رجه را فضیلت کشیب ، بفرست سوی عیش
همه نطق را دتن راکه تراکی نظر به که در غریبی ، دوم نوعی از خیار را مانند لسحق اطعمه راست
قدحی کرده بر از کنکر و کنب خوشکوار ، کنبوار بااول مفتوح بثانی زده و یاء مضموم و واو معروف
بکرد و قریب باشد ، کنبوده بمعنی مکاری و فریبندگی بود کشور بندن مصدر آنست ، کنیدن بااول
مفتوح بثانی زده باء مکسور و یاء معروف چیزی از جای کشیدن را کویند و بااول مضموم بمعنی بر
جستن بود ، کنیزه بااول مضموم بثانی زده و یاء مکسور و یاء مجهول فراد منقوط مفتوح و ها مخفی
نوعی از خیار باشد که در هنگام خامی شیرین و بامزه باشد و چون بخته باشد انرا نتوان خورد
وانرا کالک نیز خوانند ، کنج بااول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول فلازه بود و فلازه کوشت
پاره باشد کوچک که از میانهای کلام او بخته است حکیم نزاری نظم نموده ، همی تا داید کنج در کام کردش
بدر فرزانه مرنز نام کردش ، دوم احمق معجب متکبر خودستا باشد خسروانی نظم آورده
همه با خزان خرد همه با کنجان کنج ، همه با درزدان دزد همه با شنکان شنک ، سیوم کنشک را کویند
وانرا تبرک فردت خوانند و بااول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم جبین و شکنجها
مانند که در بدن و جامه و امثال ان رفتند وانرا کنجلک نیز کویند و بااول مکسور فیل بزرک جسته
و قوی هیکل مهیب و دلاور جنگی باشد حکیم فردوسی منظوم ساخته ، سپاهی که از کوه تا کوه مرد

بلم دلر

سپهر در سر یافته بسیج ره دا ما کوشش بابای روشن و بسیج ابا تازی اسپان فیلان گنج
از بن کوه لشکر که خیره شدند همه باد رفتش دنیره شدند کنجار و کنجاره و کنجال و کنجاله
با اول مضموم تخاله کنجد و امثال آنرا گویند که روغن آنرا کشیده باشند مولوی معنوی فرماید
طفل در روزه زتو چون بر بود میکشد ازکشتی نو گهواره را ترک کند دایه صد شیر را از بدل روغن
کنجاره را حکیم سوزنی فرماید ~ سعدیش بزرگ دار خرما ای جایگاه و شیمه کنجاله کنجمک و کنجده
با اول مضموم بثلاثه زده و جیم مکسور چهار معنی دارد اول نام جمعیت که آنرا بتازی اندروب و غروب
خوانند و در درد اماد چشم و پاک کردن ریشها مفید است دوم کلفه بود که بر روی افتد و آنرا
بتازی برس خوانند سیوم در فرهنگ فواس نوشته که بازهر باشد چهارم خال را گویند کنج با اول
مضموم بثلاثه زده نام درختی است که آنرا سرشک زار در رخت نبشته منز خوانند کنجک با
اول مفتوح مضموم جزی بود تازه باشد که دیدنش خوش آید کنجلک با اول مضموم بثانی
زده و جیم موقوف و لام مضموم جنس و کنج باشد امیر خسرو در مذمت ثعلبان بتقیید نظم
آورده ~ چهره شان و نیم یافته جای بجای کنجلک جم یافته کنجه با اول مضموم بثانی
زده کنجاره کنجد باشد کنجت با اول و ثانی مفتوح بخا زده جوهر را گویند مولانا کلامی اصفهانی
راست ~ بر چهره عدوی تو سیمزی کنجت باگهرها مرصع در کار زار بعل کند با اول مفتوح
بثانی زده سه معنی دارد اول منکر باشد و معرب آن قند راست و آنرا کاند نیز
گویند حکیم سوزنی نظم نموده ~ بی جود نعل لوشت کر تعلیم بر کند ز بر دو منکین کمان
نقش و دیا دام کند دوم جراحت و ریش بود مولوی معنوی فرماید ~ بکند رحمت
مطلق سلاخان بود بیران بکند والده ما را زار کند چه باعبث سیوم به معنی گریز آمده و با
اول مضموم سه معنی دارد اول به معنی پهلوان و دلیر و مردانه بود و آنرا کند آور کند آکرد کند
آور نیز گویند حکیم سوزنی گفته ~ بسکه در میدان کند بجاست بر خصم افکنی خصم را
با جور رکاب تو راست اندر فکند دوم کنده را گویند که بر پای مجرمان نهند شیخ نظامی فرماید
~ پای در کند و دست در زنجیر ابچنین کس نه در زر بود نه در بر سیوم ترصد باشد و با
اول مکسور تیر یکی شهر را گویند و آنرا کنست نیز خوانند و بتازی مصر و مدینه و بلد آنا منند

کنداد کنداگر و کندا ور با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول حکیم و فیلسوف دوم دانا را گویند
جمال الدین عبد الرزاق گفته ~ از این بادبران مرکب خوش رفتارت که دل زیرک و اندیشه
کنداز دارد او ستاد فرخی نظم نموده ~ بصورت گری دست برده زمانی بکنده گری کوی
برده زاد ز حکیم فردوسی فرماید ~ برای و بتدبیر کنداوری چگونه ستاره به بند آوری
دوم شجاع هم پهلوان و دلیر بود فرید الدین احوال شعری گوید ~ حصاری خر که خورشید ندیدم
خوشتن رای حصاری خریمش نگرفت از این بیش کنداری حکیم سنای منظوم ساخت ~
ای نیرک و تن نگفته از سر ترکی بخشم دل لشان ترکان کرده از کنداوری خشم حکیم
فردوسی فرماید ~ عجب بیت زر رستم نامور که دارد دلیری خود سنان بدر که هنگام کردی
و کنداوری روی سیر خواهد یادری کنداله و کندواله با اول مضموم بلند بالا و قوی هیکل را گویند مولانا
شهاب الدین عبد الله فاقی راست ~ جایگر انت بکه رزم و نرم بوس کندواله چو بهمن
چو فلاطون کندا کند با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح هر شهر را گویند عموماً حکیم ناصر خسرو
فرماید ~ در آباد خواهد که دارد جهان را چرا نیستر او خرابیت و نابر بیابان بی آب کوه شکسته
دو صدره فزونست از سوی کندرو شهری از شهرهای خراسان بود خصوصاً و زیر لو نصر کند
ری منسوب بدانجاست و با اول مضموم بثانی زده و دال مضموم و در آخر زای مصطکی را گویند
کندرو با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول نام وزیر ضحاک بوده حکیم فردوسی فرماید
~ در اکنده رو خواندندی بنام بکندی زدی پیش بیداد گام هم او فرماید ~ نکاح اندر آمد
دوان کندرو با ایوان نکی تا جورد بد نو دوم مصطکی باشد و آنرا کندنیز گویند حکیم خاقانی در قصیده
بعقید نظم آورده ~ بعلقمه و طبقات طبق زنان سرای با بکینه ما زود کند رود کلاب کندر
با اول مضموم بثانی زده و دال مضموم براء منقوط زده نام شهریست که آنرا بیکند نیز گویند و منسوب
آن قند است و سفر بیب اشتهار دارد کندک با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح نان زبره را
گویند کندنهد با اول و چهارم مفتوح عمارتی را گویند که کهنه شده و خراب گشته باشد عصاری
زاری نظم نموده ~ بساط چرخ برآورد کار دشمنی تو بیار امید ز بیم زوال دیافته حال که بار خود فرزند
و تاب زنتیدیل تو تشاه کنون رسوم و بارست کندنهد اطلال حکیم ناصر خسرو فرماید ~ مادر

ودال خوار واری شان هست کند هند کند و کندوج و کندوک و کنیغله بااول مفتوح بثانی زده ودال
مضموم طرفی باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند و بر از غله سازند و بهندی انرا کوتهی گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ~ فریاد ز لا اله الا هو زین بیغمی زمانه بدخو؛ زین فاحشه کند نشر اسنده بسته
میان نیلگون کندواو استاد فرخی گوید ~ ای زایران زبیر تو اکنده هم کهسهای لاغر و هم کندو؛
حکیم نزاری گفته ~ به بنید سال قحط سخت در دش و تونگر را هم از گندم تهی کندوک و هم
خالی از نان گرسان؛ این هم همین نظم نموده ~ زنکس که بود بدرس حکمت جاهل؛ بر گفته او
نقصه ارم خالی گوید که حلال نرد خرد هست؛ محال کندوله من حب ز گندم خالی کندوری بااول مفتوح
بثانی زده ودال مفتوح گوی باشد و واو معروف و ستار خوان باشد مولوی معنوی
فرماید ~ بیا که همه موسی شوم تا که طور که کلیم الله آمد مخاطبه طوری؛ که وا منم بگرفت است
میکند عنقی چنانکه گرسنه گرد کنار کندوری؛ بدر جاجرمی بنظم آورده ~ ای پیکرت ز
کوشه کند وری شحاب؛ خوان هزار کاسه چرخ مانحضر؛ کنده بااول مفتوح بثانی زده و
دال ودال مفتوح گوی باشد که گرد قلعه وحصار و لشکرگاه کنند تا مانع درامدن دشمن شود
ومعرب خندق است اوستاد فرخی در صفت سیاهی منظوم ساخته ~ بگذرند از رود نای
زرف چون موسی زنیل؛ بر شوند از کنده چون اهرمن بدبوار بر حصار حکیم اسدی گفته
به پیرامن دریکی کنده ساخت؛ ز هر سوی ابی بدانجا بیاخت؛ و بااول مضموم مرحوب کنده را
گویند عموماً مولوی معنوی فرماید ~ چو عود و شمع بسوز و حیه قبض باشد که هیچ فرق نباشد
ز عود کنده و خاد و چوبی را خوانند که سوراخ کرده پای گنهکار را در آن مضبوط سازند خصوصاً
لی بی مهری رالت ~ بروند بزندان بت سیمین تن را؛ زین واقعه ماتم است؛ مرد زن
را افسوس که در کنده نخواهد شود تن؛ پای که دو شاخه نود صد گردن را کندی بااول مفتوح
نام گلی است سفیدی مایل باندک زردی که بدر رازی نیم گز شود بغایت خوشبوی باشد
و این گل در بلاد عرب و همین سو عمان و گرم و سبز بسیار بهم رسد و نبتارلش کاوی و به
هندی کیوره خوانند کنیز بااول و ثانی مفتوح بن خوشه خرما باشد و انرا کانار و کناز نیز خوانند
کنست بااول و ثالث مکسور سین منقوط زده نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ~ توی معبود

در کعبه و کنشتم توی مقصود دور بالا دبسم کنشنو با اول و ثانی مفتوح بشین زده ثبا بنیت
که بیخ آن خامه بشوند و آنرا استان نیز گویند شهیدی گوید ۔ ایمن شری اکنون که بنشستم دست
از تو بصابون و کشنوی شمس فخری گوید ۔ تو خوش بنشین که اعدا بتو شستند زنگیت دل
بصابون و کشنو کنش و کنشنه با اول مفتوح و ثانی مکسوره معنی مکرر باشد کنشت با اول مضموم
و ثانی مکسور آتشکده را گویند کنشو و کنشنو با اول و ثانی مفتوح بشین منقوطه زده غوره را گویند
و آنرا استبازی حصرم خوانند کنغاله و کنکاله با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول به معنی خواستن
و خواستگاری نمودن باشد عموماً خواستن و خواستگاری باشد خصوصاً فخر کانی گفته ۔
کنون کمان ماه را ایزد همین داد نخواهم کرد آن ماه آباد که آنجا بیزد و سرباشد خوارند همه کنغ
لکی را جان سپارند دوم زن فاحشه را نامند سیم خواستن و خواستگاری کردن از مردم
شمس فخری بقید نظم آورده ۔ احتساب نفاد نو برداشت از جهان نام کنگ کنفاله
سیوم نام کوهیست از ملک خراسان کنف با اول و ثانی مفتوح ریسمانرا گویند که از پوست کتان
تبانند و آن بغایت مضبوط و مستحکم باشد و آنرا کنب نیز خوانند حکیم انوری فرماید ۔ در عهد
می بینم همین من و اقبال کنف بهلی می نزهم بین من و جلاد دوال کنفلیل با اول مکسور مفتوح
ثانی زده و فاء مفتوح و لام مکسور و یاء معروف ریش بزرگ را گویند کنک با اول مکسور و ثانی
مفتوح کرچکانی باشد که مفران بدشواری بر آید بسحق اطعمه نظم نموده ۔ باز مویز فراوان بنقل
مینجور آنزمان از سر کردوی کنک مغز بر آید کنگ با اول مفتوح بثلاثا زده و کاف عجمی باشد
باشد و آن از سر انگشتان بود تا کنف و از جانوران مرنده خباج وارد رختان شاخ شاخ
گفته ۔ آن جیش از نهایت حشت کنگ کنجکلی کس ندید بسحق اطعمه به معنی شاخ
نبات نظم نموده ۔ زر کنگ نبات آنکه درین بسته کرده است در نقش هم صورت
فرخچک کرمه است و با اول مضموم دو معنی دارد اول مرد شیرین و قوی هیکل را گویند حکیم فردوسی
فرماید ۔ هم کنگ مردان شیر یله اما طوق شیرین زریش کله دوم خوشه خرما را گویند و با اول
مکسور بجای دزبان اوریا باشد حکیم سنائی فرموده ۔ هر یکی با دو زنگ شیر از زنگ سه
از آن کور بتار چون خرچنگ حکیم انوری فرماید ۔ قاضی تو اگر بیند ترا تند بری گرز طلب

کادرین

کرورین کنک کناره کنکاج و کنکاش باول مکسور بثانی زده و کاف دوم عجمی مسور مشورت باشد و در صراح
ترجمه مشورا مرقوم ساخته حکیم شیرازی قهستانی فرموده ع ورین مصالحه کنکاج گرفت با اصحاب
به جمع به فید القصه سوی خانه کرام هم او فرماید ع خبر دا طرفه قصه دارم که به شمع رضا کشته
اصفهانش گرچه رحمت نمیدید عقل هرچه با او همی کنم کنکاش ببک فکر میکنم در هم می سوزم با هجو
قطره حجابش کنگر باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی رستنی باشد معروف و مشهور که
در کوه با بهار و به دو کنار ها آن خاک نیک بود داز برانکیخته بیشتر با ماست بخورند سحق لطمه راست
کنگر چو بر آورد سر از جیب زمین کفت حرمانشوان خورد ازین خار که گشتیم و با اول مضموم بثانی
زده و کاف عجمی پنج معنی دارد اول قسمی از گوامان باشند که شاخ گوسپند بر دستی و شانه
گوسپند بر دست دیگر بگیرند و بر در خانه و بیش دوکان مردمان استاده آن شاخ را بعنوانی
بمالند که آواز غرغری از آن ظاهر گردد تا مردمان آن صدا شنیده با نها چیزی بدهند اگر اهمال در دادن
واقع شود کاردی کشیده ع اعضای خود را مجروح سازند تا صاحب خانه و خداوند دوکان
ازین عمل ازین شنیع و خشنت و نفرت نموده بانها چیزی بدهند و این قوم کدا را شاخ
شانه را نیز خوانند و اکنون اگر کسی حاجتی نخواهد و آن نیز نگردد گویند چون صاحب من
بر نمی آید خود را خواهم کشت بطریق کنگر گویند که نشخار میکند خواجه حافظ شیرازی فرماید ع
کاشکی این شترم را احمد کنگر بودی تار و نیار رو دارم گیه او بر بودی دوم نام جانوریست که بنحو نسبت
د شامت اشتهار دارد و آنرا کوف و بوم نیز گویند این همین راست ع وسط کار لما نکرجی
دار نه ضعیفی نه تهور کن نه چو طاوس مجالس آرا شو نه بویران وطن چو کنگر کن سوم
کنگره باشد مولانا عبد الرحمن جامی فرماید ع ز کنگر دار کاخ شهریاری چو حارث دید
بشکل کو کنار ریخ به بیداری نماندش دیگری تاب خواص کو کنار رشکل کرد در خواب
چهارم بمعنی سجاو شطاح آمده پنجم شاخ درخت نورسته بود با اول مکسور بثانی زده
و کاف عجمی نام سازیست که اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند و آنرا کنگر و کنگری
نیز گویند نور بهای جامی راست ع چون چنگ زخم خورده بهر لولی لودی بهندو بت
مزند اکنون چو کنگره کنور باول مفتوح بثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد

اول کنور است که مرقوم شد دوم بمعنی کندو آمده که سبق ذکر یافت رودکی فرماید ازتو دارم هرچه
در خانه جنور دار تو دارم هر کندم فرکنور سیوم رعد باشد وانرا تندر ود نجنور نیز گویند حکیم
علی مرقدی راست بلرزید صحرا و کوه از کنور تو گفتی که برق آتش زد بطور کنوره با اول
مفتوح و ثانی مضموم بمعنی کندو است که مرقوم شد علی مرقدی راست نیست ما را مشت
گندم در کنوره بازد نیاری بکف اندرون کنغ با اول مفتوح و ثانی مضموم کنب باشد و انرا
اشک نیز خوانند و ارنج انرا کنودان و کنودانه نیز گویند کنیر با اول مفتوح و ثانی مکسور
و بار معروف کابل و بسیار جوار باشد کنیز با اول مفتوح و ثانی مکسور و بار معروف دو معنی دارد
اول معروفست دوم دختر بکر را گویند حکیم فردوسی راست کشاد زراد جزی
ماه روی نباشد بدین رنگ این آرزوی و گوی کنیزک بدو گفت کز راه داد متمم و جری
مهرک نوشش زاد فصل کاف عجمی گنبند و گنبنده با اول مضموم ثانی زده و بار
مفتوح پنج معنی دارد اول نوعی از عمارت باشد و آن معروف دوم غنچه را گویند حکیم
خاقانی این دو معنی را بترتیب نظم نموده قرب گنبد نیلوفری مخور که کنون ابر چو
گنبد گل نرسکا قدرت عمدا گنبد نیلوفری کننده گل شود بیش سنانت گرد دست قصیر
ممالک مبین سیوم نوعی از آئین بندی بود که بطریق گنبد بسازند وانرا کوبله نیز خوانند
بتازی قبه گویند حکیم فردوسی فرماید همه راه بی راه گنبد زده جهان شد چو دیبا
برزا زده حکیم اسدی راست سه منزل برزیره شده با سپاه زد آئین و دیبا
و گنبد براه همه راه آئین گنبد بهم هر گنبدی درفشان و درم چهارم بمعنی جستن و خیز
کردن آمده امیر خسرو بنظم آورده ز همت ساختم رخش فلک گام سبک گنبد سیوم
سرنهم بام هم او فرماید اسپ ترا گنبد اگر بهجند ست پیل مرا خود همه تن گنبدست امیر
معزی در صفت اسپ منظوم ساخته چو جولان کند هست کوه روان چو گنبد
زند گنبد اخضر است پنجم پیاله را خوانند گنج و گنجا با اول مضموم ثانی زده بمعنی گنجایش
باشد حکیم انوری راست زنان در امتثال امر و نهی او چنان واله که ممکن نیست
در تفحل او گنج شکیبای مولوی معنوی فرماید بسیار مباش زانکه هشیار در مجلس

عشق سخت رسواست دلتنگ چون شتم که در فراخی هر مسخره را راه ست کنجا است کنجار
و کنجاره و کنجره و کنجه بالاول مفتوح بثانی زده سنجی باشد که به جهت زیبایی بر رخساره بمالند و
انرا غازه و غنجاره و غنجره و غلغونه و غلگونه و گلغونه و گلگونه نیز خوانند گنج افراسیاب نام گنجی است
که افراسیاب نهاده بود و خسرو پرویز انرا یافت و ان گنج چهارم ست از جمله هفت گنج خسرو
پرویز حکیم فردوسی نظم نموده دگر نامور گنج افراسیاب که کس را برده بجنگی و آب گنجانند
بالاول مضموم بثانی زده یعنی بگنجانند آمده یکی از قدما بقید نظم آورده ز مشتاقان
خود روزی که لطفش یاد فرماید چه باشد نام در زری نشینم اگر در جمع گنجاید مولوی معنوی فرماید
تا بدان حسن که بر هفت فلک گنجا نیست جز که آهنگ دل خسته لاغر نکند گنج بادآور
گنج باآورد و گنج بادآور دو معنی دارد اول نام گنج دوم است از هفت گنج خسرو پرویز و
وجه تسمیه ان نیست که قیصر روم از بیم خسرو پرویز خزاین آبا و اجداد خود را بکشتیها در آورده بجانب
در گذرانیده بود اتفاقاً باد مخالف برخاست و ان کشتیها را بجایی که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته
بود برد پس تمام آن خزاین بدست خسرو پرویز افتاد و انرا گنج بادآورد و گنج بادام نام
نهادند حکیم فردوسی فرماید دگر گنج بادآورش خواندند شمارش بکردند در ماندند
منوچهری گفته بقیمت فردوس یک نقطه منش را شمر گنج بادآورد یک بیت
مدحش را شمر دوم نام نوایست از مصنفات باربد هم منوچهری راست وقت سحر گه
چکاوک خوش برندد زلکاو ساغنکی گنج گاو ساغنکی گنج بادآور خسرو در صفت باربد
گوید نوا سازی که بودش باربد نام نوایی ساخت زیر انگبین وام نهاد از زخم
چون برزد تمامش نوای گنج بادآورد نامش گنج دار نام لحنی و نوایست از موسیقی
منوچهری گفته دو گوش تست همه سوی گنج دار دو چشم تست همه بهی مثنوی تو
نو گوی همه دیده خسروی گنج دیوار نام گنجی است که در زیر دیوار بود و ان دیوار
نزدیک بافتادن شده حضرت خضر علیه السلام ان دیوار را راست کرد گنج روان نام
گنج قارون است سیف اسفرنگی فرماید کرسیله کشد اقبال بوله ست تیغ
دشمن ملک دهد گنج روان بعل بها گنج رسته دو معنی دارد اول نام گنج پنجم است از جمله هفت

گنج خسرو برد و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده بود چه سوخته و سنخته بمعنی سنجیده آمده حکیم فردوسی
فرماید ☙ دگر گنج کش خواند نیز سوخته ؛ از آن گنج کشور کش افروخته ؛ دوم نام لحنی است از اصناف
باربد فرموده ☙ ز گنج سوخته چون ساختی راه ؛ ز گرمی سوخته صد گنج را شاه ؛ گنج شایگان نام
گنجی است و شرح آن در ذیل لغت شایگان مرقوم شده گنج گاو و گنج گاوان و گنج گاو میش
دو معنی دارد اول نام گنجی از گنج جمشید که در زمان بهرام گور ظاهر شد و شرح آن اجمال آنکه دهقانی کشت
زار را آب میداد و در آن سوراخی نمود و آب رو به نشیب کرده آواز سهمگین بگوش دهقان
میرسید دهقانی آمده به بهرام میگوید بهرام آنجا رفته میفرماید که آن زمین را بکنند عمارت عالی
که از ارتفاع آن سبب کرده پیدا میشود بهرام موبد میگوید که بدان خانه درای چون درمی آید مشاهده
میکنند که دو گاو میش از زر ساخته که چشمهای آنها از یاقوت قیمتی اند و شکمهای آنها پر از مروارید
بار و سنبل و بهی زرین کرده درون میوه‌ها پر از انار و سیب و بهی زرین کرده درون
میوه‌ها پر از در خوشاب ساخته اند و در پیش گاو میشها خوار زرین ترتیب داده زبرجد و یاقوت
و … لعل و دیگر جواهر در آن ریخته و بر آن گاو میشها نام جمشید کنده اند و که اطراف گاو میشها از
جانوران برنده و چرنده مانند گور و شیر و دند رو و طاوس که چشمها و سمها از لعل و جواهر و مرو
ارید بوده ساخته اند بعد از آن حکیم میکنند که آنها را فروخته بمستحقان قسمت کنند حکیم
خاقانی فرماید ☙ مرا چون دعوی عیسی است عید بر زبان و در دل ؛ دلم قربان عید فقر
گنج گاو و قربانش حکیم فردوسی بنظم آورده ☙ بر دیوان جم چون سخن راندند ؛ و را آن
گنج گاوان همی خوانند ؛ دوم لحنی است از مخترعات باربد شیخ نظامی در صفت باربد
فرماید ☙ چو گنج گاو را کردی نوا سنج ؛ برافشاندی زمین هم گاو و هم گنج ؛ گنجور …
خزانه‌دار را گویند حکیم سنائی فرماید ☙ ساکن و صلت بالش زمین که بدر وره دین
زیرکان بانو نهاد انند ز دار علم نفس گرگان شکی گنجور شهر آمده ؛ کوه در سبکساری بار گنج
آمده یاد آمده حسن اثیرالدین اخسیکتی منظوم ساخته ☙ برد رفت بحضرت که ذات
گنج سخن ؛ حکم شهی که یافت برین گنج گنجوری ؛ گنجه با اول مفتوح دو معنی دارد
اول نام شهریست مشهور دوم خردم بریده را گویند که آنرا تتار تازی ابتر خوانند شیخ نظامی

شیخ نظامی در صفت باربد

فرماید

معروف است و با اول مضموم حصه را کویند ... با اول مفتوح
... اراس لوی ... اوحش ... اسلوا ...

جامی گفته کند او نیز همچو زنار
خود دوخ چون شیر کرم و نخت
جراب سرد و تر کندس با اول

فرماید مرکز فیل زندکش از وی حسود را سبب کند بعیبی کس نخ کنجه را کند با اول مفتوح
بثنای زده و دال مکسور کو کرد باشد و انرا کهند تک نیز کویند کندر با اول مفتوح بثنای زده به معنی
کنک بهست است و کنک در که بعد ازین مرقوم شد ان شاء الله تعالی خواهد کند کیاه با اول مفتوح بثنای
زده نام کیاهی است که انرا خرس کیاه نیز کویند و شرح ان در ذیل لغت خرس کیاه
مرقوم کشت کنده با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است و دوم کوفته را کویند که از
کوشت مدور ساخته در میان اشتها بلندار ند بسحی اطعمه راست من بکویم صفت
کنده برداری کرم تا بخواندی مرا مدعیان کوفته خوار کنبده پیرزنی را کویند که بغایت پیر سال
خورده باشد حکیم انوری فرماید کنده پیر جهان جنت نکند همتی را که در رخاب منت
کنک با اول مفتوح است معنی دارد اول نکده الیست از نکدهای ختن ازرقی فرماید زمین
زباد صبا شد نکار خانه چین چمن ز رحص سخن شد بهار خانه کبک مجیب الدین خرباد قانی
فرماید زبسکه باد بکلزار میزند تیر نک نکار خانه چین است نقش خانه کنک دوم
رود خانه ایست بود بس عظیم در ملک هند که منبع ان کوههای سوالک است و از ملک هندوستان
و بنکاله کذاشته بعمان میرسد و هندوان بان اعتقاد بسیار دارند و باب ان غسل کردن
و مردهای خود را خاکستر و استخوان شان را در ان رود ریختن سبب درجات و قربت سیار
شمارند سیوم مرخمیده کوز را کویند عموماً این دو معنی را مسعود سعد سلمان بنظم آورده
لاف رادی کران بود چون کوه ورچه رفتی روان بود چون کنک یار منت بسیست بر سر خود
زین سبب کشت بر سر خرقش کنک و بجور مادر زاد را کویند خصوصاً خواجه عمید لوملی راست
ای بهلوی که زیر طناب سر اوقست که دون دون خمیده رود بر مثال کنک چهارم
نام کوهیست حکیم فردوسی نظم نموده یکی زنده پیل بر کوه کنک اکر با سلاح اندر امد
بجنک پنجم نام بادیست که بسبب سودا در بن مردم پدید اید و بدان جهت بن موی
خاریدن کرد و تا موی را بر نکند قرار و ارام نباشد حکیم سوزنی منظوم ساخته تا بر نکند
حسود تو سبلت بدست خویش در سبلت حسود تو افتاد باد کنک ششم نام شهریست
که در شرق خطای واقع است کویند که همه درانجا نیست در روز یکی ان باشد و کهوای آن

به نهایت اعتدال چنانکه مدام درینجا بهار بود وانرا کنک ز نیز خوانند مختاری کوید تمام
شهرست زمین را بهار اندر باغ تا بهارست سمن آل بخران اندر کنک جان شمشیر
نو بدخواه ترا باد و اقطع سر زفراک تو بدخواه ترا باد او رنک هفتم نیکو در بنیاد را کویند مثال
از یوسف زلیخا حکیم فردوسی نقل نموده شد ز یعقوب در مس اندر هفت
شاطه بلبسار فرستاد کفت بهر کونه بوی بهر کونه رنک تکوتر بیارای ان سنک کنک
هشتم نام ناسی کندست وانرا حاج نیز کویند از تاریخ طبرنامه نقل نموده شد و با اول مضموم ثلاثی
زده و کاف عجمی ماریرا کویند و دو معنی دارد اول معروفست دوم لوله باشد که بجهت زهکدار آب
سازند از سفال وغیره کنکار با اول مضموم ثلاثی زده و کاف عجمی ماریرا کویند که پوست افکنده
باشد شهاب الدین عبدالرحمن در هجو کفته ز ار کفتن بیک دژمکوی کنکست و در بنه
هجو کنکار کنک بهشت و کنک دز نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و کویند
شهر بابل که از مداین سبعه عراق عربست و بر کنار فرات بر جانب شرقی واقعست
قبایش الونس بن شیث بن ادم علیه السلام بنا نموده و طورث دیو بند بنیادی
تجدید عمارتش کرده و ان شهر سخت بزرک شده آورده اند که نمرود و ضحاک علوانی
انرا دار ملک خود ساختند بعد از خرابی اسکندر ذوالقرنین تجدید عمارتش نموده اکنون
باز خرابست و از ان قلعه جز تلی نمانده و از نواح حله است و بر سر ان تل چاهی است
بس عمیق در عجایب المخلوقات کویند که هاروت در ان چاه محبوس است و در نزهة
القلوب مسطورست که نام موضعی است در حدود مشرق و در ان شهر معبدیست که انرا
بتازی فتنة الارض خوانند و ان آرامگاه برهمانست و انجا روز و شب همین نکهبان
باشد و انرا بهشت کنک خوانند شیخ نظامی علیه الرحمة در سکندرنامه بحری آورده که کنک
بهشت نام شهریست در حدود مشرق و در ان شهر معبدیست موسوم هم فنده بار چنانچه
این معنی در ابیاتی که شیخ در رفتن بجانب مشرق از حدود هندوستان نظم نموده
مستفاد میکردد دکر بار مرز هندوستان کذر کرد بر باد چون بوستان از انجا بمشرق
علم بر افراخت یکی ماه بر کوه و بر دشت تاخت از ان راه چون دو زیج تافته کرد نیست

ماهی تنش

ماهی ننشش باقیه درآمد دران شهر مینو سراست که برکاس خوانند کنک بهشت هوای ورد
دید چون نوبهار بر سنگهی نام آن قندهار کنگ در بحث کنک در بیوخت کنک واهنج
بالاول مفتوح بثانی زده کاف عجمی و دال مکسور براء عجمی زده و ها مضموم نام بیت المقدس بود
و بزبانی سریانی ایلیا نامند حکیم فردوسی فرماید ~ بجنگی رسیده سر جنگجوی به بیت
المقدس نهادند روی بتازی زبان خانه پاک را براورد ایوان ضحاک را چو بر پهلوانی زبان
راندند همه کیک در هوخت خوانند کنکل بالاول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی سحر
و هزل و ظرافت باشد مولوی معنوی بقید نظم آورده ~ منتظر بش باش چو مه تو زکر ترک کن ای
کنکل نظاره را حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ~ با دوستان شب که در بیت الحرام خلوتی
کردیم با یاران بهم باده میخوردیم کنکل میکردیم ز اول شب تا بوقت صبحدم کنکلاج بالاول مضموم
بثانی زده و کاف عجمی مفتوح کسی را گویند که در زباتش گرفتگی باشد و انرا زبان تازی الکن خوانند
فصل اللام لنبان بالاول مفتوح بثانی زده زنی را گویند که از فاخشگی و شاد خواری گذشته بعبادت
مشغول باشد حکیم نزاری قهستانی فرماید ~ ملامت شان مرا میدانت گفتی جو میهمانی
به بنگاه غریبان بخود گفتم عجب نبود که نفرت کنند از صحبت لنبانی لنبان و با اول
مضموم نام دهیست از دیههای اسپاهان کمال در هجو رئیس لنبانی گفته ~ تا ز بامم به
کام خبیثانست در ثنای رئیس لنبان است لنبر بالاول مفتوح دو معنی دارد اول به معنی فربه آمده
دوم سرین را گویند لنبک بالاول مکسور بثانی زده و باء مضموم نام صفا پیشه کریم که در زمان
بهرام گور بوده و مهمانی بهرام گور کرده حکیم فردوسی قصه او برنام جو در شاهنامه مشروحا
بنظم آورده حکیم خاقانی فرماید ~ بهرام نکرد به بر بام چون نظر بر جان و خان لنبک سفا
برافکند و با اول مضموم به معنی نخست لنبک است که مرقوم شد لنبه بالاول مفتوح بمعنی
گرد و مدور باشد لنبه سر نام کوهیست از ولایت مازندران که نزدیک گرد کوه واقع است
نور بهای جامی راست ~ ای ملحدی که بر سر چون گرد کوه تو دستار شوخگین تو شد
شکل لنبه سر لنجه و لنجه بالاول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول رفتاری از روی ناز و بنجر
باشد و آنرا خرام نیز گویند شیخ عطار بنظم آورده ~ چه بر سالاران آن اسپاق سوی مرو نیت

برم بازه که چون کبک دری می‌لنجی از ناز حکیم بزازی قهستانی نظم نموده ~ نخنده کفش سبز بنش
دیدند لنجیدن مصدر النت چنانچه شیخ فرید عطار منظوم ساخته ~ بصد لنجیدن الا کوه
کمردار روان گشته سوی دست سمردار • ببالا همچو سرو جویباری • بلنجیدن چو کبک کوهساری
دوم بیرون کشیدن و بیرون بردن چیز را گویند از جای بجای • و با اول مضموم سه معنی دارد
اول لب را مانند مولوی معنوی فرماید ~ خشم بردارد و نشسته او بکنج • رو ترش کرده
فرو افکنده لنج • هم او فرماید ~ آن لب که لنج خرنو بکشد که او کی باید آن لب شکر بوس مسیحا
دوم اندرون رخساره بود از اکب و که و نج و بوج نیز خوانند و مردم خراسان لنبوس و دار
هند کال گویند او ستاد گفته ~ نه همه کار تو دانی نه همه روز تو ست • لنج بر باد مکن پیش کنند
سر مغزار سیوم شل را مانند و با اول مکسور به معنی آمیختن آمده طیان مرغزی گفته ~ کسی را گو بکرد
درد تو لنج • تو بنکافتش شکم سرگین برون لنج • شمس فخری راست ~ چو رایش بود بعد ازین
کودکر • خاک مهر و مه را بگردون لنج با اول مفتوح لبر باشد و بزبان هندی ابر را گویند
چنانچه ازین بیت حکیم سوزنی مستعار میگردد ~ توی که لنبدی و سیکی بهندی و ترکی • توی
که گیر و ایری بپارسی و تبازی • و با اول مضموم دو معنی دارد اول لاف و گزاف باشد مولوی
معنوی فرماید ~ گر چه جسم صرلبی در خسان میکند • بر گیاه سبز احسان میکند • بر ضعیفی
آن گیاه باد تند رحم کن ای دل تو از شاخ بلند دوم سخن گردن بود در زیر لب از غایت
خشم و غضب دانرا و ندیدن و رکیدن نیز گویند هم او فرماید ~ رفت خضر و گفت
ای موسی بیار آب و خاک و الت نی انتظار • تا من این دیوار کج سازم آورم با صلاح
لولش باز آورم بنرد فرمانش وی لندش فزود • کین که ما کردیم کاری هرزه بود لنب هور
نام پادشاهی بوده بشوکت تر از پادشاهان هند که او را بهندی راجه گردن
میگفتند و عقیده برهمنان الست که نیر اعظم تو الدالش که کیتی نام داشت نظر
عنایت نموده واو حامله شد لهذا منجمان او را لنب هور نام کردند معنی آن لب آفتاب
بود چه لنب لب را گویند و هور اسم نیر اعظم است والعلم عند الله تعالی لنک
با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم الت مردی باشد حکیم سوزنی گفته

اباز و ابانی

رباب در برش چون کشته نوح ‌برویش درکشیده خام جنگی برسمها بروهمچون که رکها
بدستش زخمه مانند لنگی هم او فرماید ؎ لیک اندر افکنم بدرکون شاعران : ما میوها
کون بکنند ز نهیب لنگ : با اول مکسور بزبان علمی هند بهمین معنی آمده و هم با اول مکسور
بنج زان بود ماسترانکستان حکیم فردوسی فرموده ؎ یکی مادیان نیز بکذشت جنگ
برش چون برشیر کوتاه لنگ ؎ لنگاک با او مفتوح سخن زشت و ناخوش بود طیان گفته
من با تو سخن بلابه گویم ارچه و هم و جواب لنگاک لنگر با اول مفتوح بر ازده چهار معنی
دارد اول آهنی باشد بس و زمین که کشتی را بدان نگاهدارند حکیم انوری فرماید ؎ آسمان
در کشتی عمرم کند دایم دو کار : وقت شادی باد بانی گاه امده لنگری : دوم جاه را گویند که در
انجا بمردم همه وقت طعام میداده باشند امیر خسرو میفرماید ؎ کار بیداران نباشد
خوابگاه اراستن : بستر درویش خواب الود جای لنگرست : سیوم کنایه که نایت و د
قار بود چهارم شخصی را خوانند که در مکر و حیله و خرکه و دغا اعلی باشد وانرا اکر برنیز نامند
واین معنی را اکثر و اغلب مردم هند در روزمره بکار می برند و میگویند فلانی عجب لنگر است
مراد ان باشد که بر مکر و حیله است لنگوته با اول مضموم بنون زده و کاف عجمی مضموم و واو
مجهول و با و فوقانی مفتوح و های مختفی لنگی باشد کوچک که درویشان و فقرا بندند و مردم هندوستان
نیز بهمین نام خوانند شاه داعی شیرازی بنظم آورده ؎ دل بفراغت ده و لنگوته بند
از جهت ازر بجان بوته بند فصل میم من با اول مفتوح و سه معنی دارد اول معروف است
دوم دل را گویند فریع الدهر فرماید ؎ یار همچون روح حیوانی و مثل مردمک : که میان من
در اید گاه اندر چشم من : سیوم سو رخی را خوانند که شاهین ترازو از ان بگذرانند شیخ نظامی
فرماید ؎ جز این نا منت هیچ در خواب نیست : که در یک ترازو دو من راست نیست
مناور با اول مفتوح نام شهر یست قریب شهر ختن شمس فخری فرماید ؎ توان نامداری
که بکدفت چیست : همه بردم باشد خطا و مناور منبل با اول مفتوح بنون زده و با مفتوح کاهل و کسل را
گویند مولوی معنوی فرماید ؎ خدا با دست مست خود بکیر از بی درین مقصد : زمستی ان
کند با خود که درسستی کند منبل منبل و با اول مضموم بنون زده و با و مکسور منکر و از راه روشنی

دور را نامند حکیم سنائی فرماید ~ شرع ورزی نبایدت از منبل • حق گذاری نبایدت از کاهل • مولوی
معنوی منظوم ساخته ~ ساختی خود را جنید و بایزید • رو که نشناسم ترا از کلند • بدرسکی
و منبلی و حرص و آز • چون کنی پنهان ستیزای مکرباز • بفتح اول فراخ و گشاده آمده از کتاب
زند مرقوم شد منواز با اول مفتوح بثلاثه زده نام نبا هیئت که به جهت تنگ شدن جراحتها
در جهای تازه استعمال کنند و آنرا تیباری هم خوانند منتشو با اول مفتوح بثنائی زده و تاء فوقانی
مضموم و واو معروف نوعی از کیسهای کوچک است ابسحق اطعمه راست ~ قیمه از بوی نخود
شسته منج بیار • عود سوز عمر منتو منور میکند • منج با اول مفتوح بثنائی زده نام داروی است آ
انرا ریوند نامند و با اول مضموم سه معنی وارد اول بر زنبور را گویند عموماً کسرف سغرده نظم نموده
~ قهر اندر روده غوغائیان • هیجانش و دولیت در منج اشیان • و زنبور عسل را نامند خصوصاً
این یمین گفته ~ شاها مگیشه بنده میمون جناب تو • کز کاینات حضرت عالیت راگزید • شیرین
نکرد از عسل ز تو کار کام • تا کی زمانه منج صفت خوانندش گزید • کمال اسمعیل نظم نموده ~ میان
بسته کلک تو بر روی کاغذ • شود همچو منج عسل بر شکوفه • دوم لاشه خربون را نامند حکیم سوزنی
راست ~ ای بنیه منک حسودت از غنج • تا لوز نور خش نورد ستان حر منج • باد از رخ حاسدت
بر نجیده و مزرد • بر طبق نهاد بیت تو نزخ • سیوم نام دهیست از فارس منجلاب با اول مفتوح
بثنائی زده و جیم مفتوح کوی را گویند که در پس حمامها و مطبخها و امثال ان کنند تا آبهای چرکین
و مستعمل در انجا جمع شود و آنرا بارکین نیز نامند شیخ سعدی فرمایند ~ اگر برکه پر کنند از کلاب
سگی در وی افتد کند منجلاب • منجنیک با اول مفتوح بثنائی زده و جیم مفتوح و نون مکسور و یای معروف
فلاخن بزرگ باشد و آنرا بر سر چوب بلندی تعبیه نمایند و از بیرون دیوار قلعه را بدان ویران سازند
و از درون خصم را آمدن به پشت قلعه منع کنند و معرب ان منجنیق است مند با اول مفتوح دو معنی وارد
اول خداوند و صاحب است و اکثر در آخر کلمات ترکیب کنند تا معنی بحصول آید چون دولت مند
و ارجمند استاد رودکی فرماید ~ ترا ایزد خدای جهان و نیکو را • بزرگ کرد تر از آنکه هست روزی
مند حکیم خاقانی فرموده ~ گرچه هنر آموزند اهل هنر از مندان • مندان ز تو آموزند اسرار جهانداری
دوم نوعی از عنبر باشد که سیاه و گران باشد منبور با اول مفتوح بثنائی زده مثلوک و بیدونت

دلیاه بجن بود

و سیاه بخت بود مندس بااول مفتوح بثانی زده ودال مکسور فرس و بساط بود اوستاد فرخی فرماید
؎ نیلگون برده بر کشید هوا، باغ بنو بشت مندرش و دیبا مندا بفتح اول و سکون ثانی سخن را
گویند از کتاب زند مرقوم خواهد شد مندک بااول مفتوح کساد و ناروائی متاع و کالا باشد مولوی
معنوی فرماید ؎ رستم و حمزه محنت کر بدی، علم حکمت مندک باطل شدی، و بزبان هندی
مندا خوانند مندل و مندله بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول دایره را گویند که عزایم خوانان
بگرد خود بکشند و در میان آن نشسته عزایم وادعیه بخوانند شاه طاهر خوندی فرموده ؎ بلبل نغمه سرا
سر عزایم خوان شد، گل پری دایره صحن گلستان مندل شیخ اوحدی گفته ؎ سر بر خط بینی دلوان
قوی دلرا گر دا این خمه افسون بر مندله اندازم دوم عود خام بود و در تاریخ وصاف در وصف ولایت
هندوستان این عبارت مرقوم است که اوراق و غصون و اشجار و خاک و گیاه و حطب آن
قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور و مندل است این بمین نظم نموده ؎ از برای قوت
دل گر بخوری یا بدم، صندل و مندل نیابم غیر چوب راس و ناغ، و در عجایب البلدان خود
ذکریای بن محمد و بن محمود قزوینی آورده که مندل شهریست در زمین هند که عود در انجا بسیار است
انرا عود مندلی گویند و آن عود نه در زمان مندل میروید بلکه مناسب آن در جزایر الیست ورای
خط استوا وات انرا بمندل می آورد اگر بر قلع باشند انرا قامرولی خوانند و اگر خشک قلو کرده باشند
انرا مندلی نامند و آن بفتل و منضمت بود بهتر از آن نباشد و بزبان هندی نوعی از ذیل باشد که انرا
بکلاج گویند و مندله بااول مکسور نوعی از قماش بود مندور بااول مفتوح بثانی زده ودال مضموم و واو
معروف بمعنی مندلور است که مرقوم شد منوچهری میفرماید ؎ خداوندم بکال عالمین کرد،
بسیاه سر نکویم کرد و مندور مندره بااول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مندک است که مرقوم شد و بزبان
هندی بجای ها بالف میخوانند دوم سبو و کوزه را گویند که دسته و گردن آن شکسته باشد نعز اللادی
گفته ؎ روا نبود که با این فضل و دانش، بود شبرم همی دانم زمنده مندیش نام قلعه ایست
از ولایت خراسان شاعر نظم نموده ؎ ای شاه چه بود این که ترا پیش آمد و شمنت همی زبهر
خویش آمد، از مجتهها محبت نو پیش آمد، از ملک پدر بهر تو مندیش آمد منش بااول مفتوح بثانی
مکسور بشین منقوطه زده دو معنی دارد اول خوی و طبیعت و روش باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎

نالو بیش ملو بخوانانی منذلش که منت خواستارم شیخ نظامی فرموده منش چون بهم کشته امیخته
ازان جاست شد این صورت انگیخته . دوم همت و کرم بود ابوشکور است منش باید
از مرد چون سرو راست . اگر سر ز بالا ندارد رواست شاعر گفته سرت سبز بادا و تنت
از حمید . منش برگذشته ز چرخ بلند حکیم فردوسی گفته بتر شد ز منقاره سر زلفش که او چشم
دارد ز گردون منش منغز و منغوک با اول مفتوح بثانی زده و عین مضموم برازده نوعی از
بول ریزه بود با اول مضموم بثانی زده و غین مضموم فتحی باشد بزرگ که بدان شراب
بخورند و انرا ساتکین نیز خوانند امامی هروی راست ای برده نسیم لطفت ازاوی
گل و اب . ای در چمن از شرم رخت گشته گل اب . منغز که بدو مست شدندی هر کس و ی
ساغر مستی توانیش کرد خراب . خواجه عمید لومکی بنظم آورده ای خداوندی که از لطف
تو دریا بر شود . در صدف هر قطره ابی ز نیسان در شود . بزم شوق توجه در دل گستر فرش بساط
چشم من هم ساقی خوناب هم منغز شود منگ با اول مفتوح هفت معنی دارد اول طرز و روش
بود بندار رازی فرموده بتی چینی بمنسک و منگ در سا کلمکلیچ کردن دیلم اسا . دوم
قمار باشد و منگیا گر قمار باز را خوانند حکیم سوزنی فرماید و دنیا قمار خانه دیو است انزرد
ما منگیا گران و اجل نقش بین منگ هم او فرماید ان حریفا که از ستیزه منگیاگری
یک را بره می بزه کردی کرد ممیک . سیوم درخت بزرالبنج تخم منگ گویند عضایری رازی
گوید جرجر کند چو جرد همه روز با لست . مانند تخم منگ بود یا به صدر رنغ حکیم سوزنی
بنظم آورده خر منگ خورده گوی دیوانه شد بشهر . خرزهره خورده بودی باری بجای منگ
چهارم گیاه را خوانند حکیم خاقانی در صفت الوان نعمت گوهار نظم نموده منگش به کلیم
کیمیا بخش . خاکش بمسیح توتیا بخش . پنجم دهان دره باشد وان گشادن دهان است
بسبب خواب و خمار و کاهلی وانرا فاتر و فازه نیز گویند ششم درد و زهر بود . هفتم اشکیل و غوغا
را نامند . با اول مضموم دو معنی دارد اول نام غله ایست حکیم ناصر خسرو فرماید نخود نشه دراز
بهر بیرون شدن . جهان حمله شد باش منگ نخود . دوم مگس عسل را نامند وانرا میخ نیز
خوانند منصور شیرازی منظوم ساخته زاده از من فضلت و دو دانش چون شکر

زرفی و غسل از منک و با اول مکسور مسمرات باشد که کوزه از آب سازند وانرا هم نصب کنند
از میانش بگذرد وانرا کبک نیز خوانند منکل با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مضموم
دزد و راهزن باشد وانرا اسنگس نیز خوانند و بزبان هندی خولشی و طرب را گویند منکلوس
با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح نام ولایت وشهریست که در انجا فیل بغایت
عظیم جثه جنگی و دلاور بود گویند فیل سفید نیز در انجا هم رسد شاعر گفته محمود گو که روزه
هندوستان گرفت • در پای پیل کوفت همه منکلوس را مولانا هاتفی گفته فیلان
سفید منکلوسی • خم گشته زماران عروسی • مسعود سعد سلمان نظم نموده شکسته پاشان
هر دریده مغز هان ز کوفته • جنگ سیر سبزه و خرطوم پیل منکلوس • و با کاف مضموم عجمی تره
باشد صحرائی منکله با اول مفتوح بثانی زده اهسته سخن کردن بود در زیر لب و زبان
مولوی معنوی فرماید • این همکند در زبان • ان اسیران با هم اندر بحث ان • تا موکل نشنود
بر جهد • خود سخن در گوش ان سلطان برد • هم او فرماید • همچو پنهان می تنند از روی ضمیر
بود بر مضمون او دهها امیر • لب همی منکند با خود زیر لب • در جواب فکرتم ان بو العجب
منک با اول و ثانی مفتوح گیاهیست که از ان جاروب سازند وانرا منگ نیز گویند
منوچهر با اول مفتوح و ثانی مضموم گروهی از مورخان آورده اند که چون تور و سلم از کشتن ایرج
فراغت یافتند تبع در در زمان و دودمان او نهاده اکثر محذرات او را هلاک ساختند یکی از
مستورات ایرج که منوچهر حامله بود از دو هم گریخته پناه بمردم کوهی برد وانرا مانوش و مانوسان
میگفتند چون خلف صدف ایرج دران کوه متولد شد او را مانوسچهر موسوم گردانیدند و در فر
گفتند که او در جبل مانوسان چون چهر بمردم نمود او را مانوسان چهر خواندند و بعضی مرقوم ساخته
که چون او بغایت وجیه بود او را منوچهر نامیدند و بمرور ایام و بغیر السنه منوچهر گفتند منوشان
حاکم پارس است که مبارز لشکر کیخسرو بوده • با اول و ثانی مفتوح فلک را گویند وانرا جانه
نیز خوانند منیژه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء مجهول و زاء عجمی نام دختر افراسیاب که بیژن
بن گیو برو عاشق بود لامعی جرجانی گفته نظم آورده • خروس رعدلیس نور برق بیداری
همی زعشق منیژه فغان کند بیژن • و در اکثر فرهنگ ها که در هندوستان تالیف کرده اند منیژه

بباء موحده آورده اند وحال آنکه این غلط است فصل نون نگبن بااول مفتوح وثانی زده وکاف
عجمی مکسور بمعنی معیوب وشب آمده حکیم سنائی فرماید ع هست پاک وحلال نگبین روی نه حرام
وپلید وزنگبین روی مولوی معنوی نظم نموده ع هیچ مرده نیست بر حسرت زمرگ حسرتش را نیست
کش کم بود برگ ورنه بصحرا او فتاد در میان دولت وعیش گشاد زین مقام ماتم ننگین نهاخ
نقل افتاده بصحرای فراخ نک بفتح اول وسکون ثانی ماکیان باشد از کتاب زند مرقوم شد فصل واو ونک
بااول مفتوح دو معنی دارد اول وماننده را خوانند منوچهری در صفت اسب فرموده ع بور خست در
فعل گرگ بوی غرم نک هر چه آهو دو در روماه حیله گور رونق بر فراز اخر آن توبه کند چون عنکبوت بر تند ستی
جای بر جولان کند چون باب زن دوم بمعنی تن است که مرقوم شد وثانی مشدد ودر غنا
سه معنی دارد اول ضعیف را خوانند دوم سحی را گویند که تایکشنان بنوازند سیوم شهرها را مانند چ
جنین فرض ونا منسوب بدانجاست وباثانی مخفف حکما خط اده هزار سال را گویند وبزبان هندی
خیکل بر در خانه باشد ونج بااول وثانی مفتوح رست ومرم ونا خوش را گویند حکیم سنائی فرماید
ع سوی خانه دوست نباید جو بتوی باشد محب ورستانه ودر نجیند چون رنج باشد گدای
بااول مفتوح وثانی زده تر خرک باشد وانرا بتازی خرخرک گویند ونک بااول وثانی مفتوح
نوعی از گربه باشد که دم ندارد وانرا بتازی وبر نامند وبااول مفتوح وثانی زده وکاف عجمی دو معنی
دارد اول درویش ومفلس بود حکیم سوزنی فرماید ع زین شوخ شاعران را گردد یقین که من
از هول وحید توانگرم از زر وسیم ونگ هم او گوید ع منت پذیر باشی منت نهم سالی گر نوعی شوند
بر روزی هزار ونگ دوم رنگینک وگریه را گویند ونجک بااول مفتوح وثانی زده ونون مفتوح
ریحان باشد وانرا شاه سپرغم نیز خوانند بتازی ضیمران نامند ونگ بااول وثانی مفتوح
ریسمانی را گویند که سر او را بر دو جانب بر بندند وخوشه‌های انگور را از آن بیاویزند وآن را
اونگ نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید ع احسان تو بیان ونگ سنبلی است ودر خوشاب
خوشه انگور در رونگ بااول مفتوح بمعنی منت بود وبااول مکسور بمعنی مست آمده
وبااول مفتوح وتشدید ثانی در غزنی دو معنی دارد اول بانگ کردن شتر ماده بود دوم گریستن
آدمی را گویند بااول مفتوح ثانی زده بمعنی شریک باشد وانرا انباز گویند حکیم قطران

نظم نموده

نظم نموده ــ نشد بپیوسته کس بادی که هشیار نشد نصرت • کس اندر وی نشد عاصی که نامد بر
خذلانش • ابن یمین نظم نموده ــ بهرچه رای تو در وی اورد رضا بدهد بدین قضا قدرکه بایدش
بود همتاز هنج بااول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اهنج است که مرقوم شد دوم هم قدر
بحسب کیفیت وانرا اهنگ نیز گویند هنجار بااول مفتوح دو معنی دارد اول راه و روش بود حکیم
ناصر خسرو فرماید ــ بدین زشت اخر چنگال دنیا • بتقدیر خدای فرود قهار • کرا ازدنیا بر نجی زراه
مالکر • گزین بهتر نه راه است و نه هنجار • دوم لون و رنگ باشد فخر گرگانی فرماید ــ چو نام بخوانی
چشم مبداز • که شمشیرم بخون داد است کاهل را گویند وانرا ازاهن نیز خوانند حکیم ناصر خسرو گفته ــ در
دنیا سخت سخت سختیست در وین بس سست میانه کار ناهنجاری بااول مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی بنده بود حکیم ناصر خسرو فرماید در کار چوگشت با تو مشکل عاجزی مردمانش خورسند
از مرد چه و سترس انراکه جز تو بجهان خرد دراز هند منوچهری گفته هنید هرچه بندی ملکان بنده مولای
و بنید هیچکه بنده خود بین سوی مولا نشود دوم راه و روش و هنجار بود حکیم فردوسی گفته ــ
گشاده برانسان برکار من • بهر نیک و بد هند و هنجار من هندستان مخفف هندوستان است استاد
فرخی فرماید ــ اگر زخود تو نیشمی بکلاند بر زنگبار • ور زخشم تو سمومی بر وزد بر هندوستان ــ
هند وانرا اتش سوزنده روید شاخ رمح • زنگبار انبوه زرین بر اید خیزران هندوان نام قلعه الیست
از بلخ هنگ بااول مفتوح هفت معنی دارد اول سنگینی و وقار اثیر الدین اخسیکتی فرماید ــ سبک اند
بجرخ و انجم از عزم زمان خشیش • کاگران بازند گاو و ماهی از حلم زمین تنکش • دوم بمعنی اهنگ و قصد
امده مختاری نظم نموده ــ و لستانی را لفظ تو همی ازدو ساز جان ربای را تیغ تو همی بدرود هنگ
سیوم غار بود حکیم فردوسی گفته ــ ماهی بود چنبری نهنگ اندرون زکرده نشیمان و دل پر زخون
نهنگ اندرون گفت ان شور بخت • همی زار بگریست بر تاج و تخت • چهارم مقدار را گویند پنجم
زیرکی و هوشیاریست ششم سپاه و فوج باشد هفتم ضرب و صدمه را خوانند وانرا السیب نیز گویند
و بااول مکسور بخش شکم بود وانرا انبازی ربنبره خوانند و بزبان هندی صمغ درخت اشترخار را گویند
و نیازی انرا حلبت نامند هندی تیغ و شمشیر هندی باشد امیر خسرو فرماید ــ هندی کرگشته
با بسلام راست • یافته از شاه جهانی دست راست • سراج الدین قمری راست ــ چون

وین نداند هست چه دین چه کفر ❊ اندر کف خطیب چه هندی چه کند ما هام بضم اول اندام را گویند از
زند مرقوم شد هنگار با اول مفتوح و کاف عجمی به معنی تندی و تیزی بود هنگام با اول مفتوح
بنون زده جمع و مجمع مردم را گویند شیخ اذری نظم نموده ❊ یا که زبید ز شهرهای جهان آنچه شهری ها
ندیده باشد ان خلق آنجا شوند هنگامه باز گویند از ان نشنه نامه هنگفت با اول مفتوح بنون زده
و کاف عجمی بفا زده به معنی سطبر و کننده بود حکیم سنائی منظوم ساخته ❊ بهترین جامه بود
هنگفت ❊ مر مرا او ستاد چو بهن گفت ❊ ابن یمین گفته ❊ کریم الدین تو ان پهلوان زادی که گردان
را بتو باشد تفاخر ❊ فرستادم بخدمت رقعه ای ❊ بدست پهلوی هنگفت ملتر فصل یاء تحتانی نیک
با اول مفتوح بنون زده رسم و ائین و روش بود ملک الشعرا علا مرقندی فرماید ❊ حق علیم است
که در طراز و طراز معنی ❊ نه طراز تند کس و کس نژاد از ین نیک ❊ حکیم سوزنی فرموده ❊ آئین نست
احسان نیک تو مکرمت ❊ نبود زال میران ائین جز این و نیک باب واو فصل الف واو بفتح اول به معنی
آواز باشد مولوی معنوی نظم نموده ❊ ای شنیدش بر تری بگوش شهان شاه چو ❊ زنگ نوی
گفت گواز شنش نشنوا این اوا ❊ حکیم خاقانی فرماید ❊ ازین سراچه اوا و زنگ بی بکسل بار
غوان ده زنگ و بار غنون لدا ❊ اوارو ❊ اواره ❊ اوازه با اول مفتوح سه معنی دارد اول دفتر حساب را گویند
حکیم فردوسی فرماید ❊ دو صد درج پر طوق ها یاره همه که بدنام شاق در اواره همه ❊ دوم دیوانخانه
بود سیوم زیره ابن را گویند که مرقوم شد آواره با الف ممدوده تصحیح کرده اند و با اول مضموم
کرما باشد اوارین با اول مفتوح و رای مکسور و یاء معروف نبد رشت بود چنانکه نیز از ین خوب و
نیکو بود اوام با اول مفتوح دو معنی دارد اول مرض باشد انرا فام و وام نیز گویند کمال اسمعیل
فرماید ❊ کردل همت بوام بدکان ازاد کن ❊ زانکه در شرط کریمان بلغت نیز بر رفته اوام
هم او فرماید ❊ تا در ین شهر اندم از بس اوام ❊ من زهی نفرو ختم کاشانه را دوم بمعنی
زنگست انرا خام و وام نیز گویند اوبار با اول مفتوح بنون زده ناجاو بکیه فرو بردن بود چیزی
را و انرا اوباری بلغ خوانند حکیم سنای فرماید ❊ ثبت اندر نگارخانه کن صورت و
نقش مومن و کافر ❊ زانکه در بحر شط الا الله ❊ ان نهنگیست کو زدین اوبار ❊ خواجوی کرمانی
نظم نموده ❊ غوطه خور زود در محیط استغنا ❊ خیمه زن در جهان استغفار ❊ تا نهنگی شوی محیط آشام

تا بلنگی شوی جهان رد باد اوباش بااول مفتوح دو معنی دارد اول به معنی افکندن بود دوم به معنی
اکندن آمده یعنی برکردن این معنی دو معنی را صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده
هست باد وشین چه افکندن: معنی دیگرش چه اکندن اودر با بااول مفتوح بثانی زده ودال
مفتوح برادر بدر باشد وانرا بتازی عم خوانند اورس بااول مفتوح بثانی زده ودال مفتوح
بدبست راگویند وانرا جب تیر خوانند وبتازی شیر نامند اورس بااول مضموم وواو مجهول دو معنی
دارد اول منت راگویند عموماً وشغتی را که بروهن ودندان کسی نزنند خوانند خصوصاً دوم
گرد کمان وبادام وجوز هندی وپسته وامثال ان بود که موزان ضایع وتیره شده باشد وانرا
بنور نیز خوانند اورای بااول مفتوح حصار راگویند این بیت نظم نموده زوعدو وجود
بود درحصین هفت اورای چرخ: ان کشد کز دست بجید ر مالک خرز کشیده اورامن و اورامه با
اول مضموم ومیم مفتوح نوعی از گوینده بود که خاصه یار رسیالنت وشنوات بزبان
پهلوی بود گویند هست از مضافات ولواتیع کوسکان که اورامن نام دارد واورامه مشهور نیست
چون این قسم گویند که اول شخصی از خنیاگران ان دیه وضع نموده به اورامن واورامه
اشتهار یافته بنیاد ررازی راست لحن اورامن وبیت پهلوی: زخمه رود وسماع
خسروی وجمع ان اورامنان بااول وثالث مفتوح برا زده ودال مکسور وباو معروف
جنگ کردن وحمله نمودن باشد اورس بااول مفتوح وثالث مکسور برا زده ودال سیرون کوی را
گویند که انرا بتازی اهل خوانند اورک بااول مفتوح بثانی زده ورای مفتوح رسیمانی باشد که
اطفال در جستن وهنگام خوشی از بام خانه یا از شاخ درخت بیاویزند وبران نشسته در حرکت
ارند ودر هوا آیند وروند انرا کارزوکازه وهلو وهلو خنش نیز خوانند شمسای وهستانی نظم
نموده هر کرا عقل باشد وفرهنگ: نتر دارد او زکست به از اورنگ اورمز و اورمزد با
اول مضموم وواو مجهول ومیم مضموم وبرای منقوطه زده واحیاناً بااول وثانی مفتوح نیز
امده چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست وتدبیر امور ومصالحی که در روز اورمزد واقع
شود برو متعلق هست دوم روز اول است از هر ماه شمسی گویند که نیک هست درین روز
سفر کردن وجامه نو بریدن وپوشیدن ومهر بر کاغذ نهادن حکیم انوری فرماید

دو جا چند جهان را سوی صدر جهان ۞ روز مردوی و غره مه رمضان ۞ سیوم ستاره برجیس باشد
وانرا مشتری نیز خوانند چهارم نام اسفندیار است حکیم فردوسی این دو معنی را نظم نموده ۞
ز درگاه دیهیم شاه اورمزد ۞ که احسان نبودی چون بماه اورمزد اورنگ با اول مفتوح بثانی زده و
رای مفتوح سنگ انگور را خوانند وانرا اولنج نیز خوانند و با اول مضموم و واو مجهول چوب خوشه
انگور باشد که انگور انرا چیده باشند اورند ظرف و اناءی را گویند وانرا اوند بالف ممدوده
نیز خوانند عمید لویکی راست ۞ بر چنبر سپهر و منازل چو چرخ ۞ بر بیت و بهت حکمه
اول است چون اوند اورخش و اورخیش میلی باشد که از طلا و نقره و دیگر فلزات بسازند وانچه انرا
در دست کنند دست اورخش و دست اورخیش گویند وانچه در پا کنند پا اورخش و پا اورخیش
خوانند اورند با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فر و شکوه و زیبایی باشد وانرا افرند نیز
گویند حکیم اسدی راست ۞ جهان خرم و فر اورند او ۞ هم از میر محمود فرزند او دوم به معنی
تخت آمده وانرا اورنگ نیز گویند فورنک خطیب گفته ۞ شاه پدر فرزند تو میر
بلند اورند تو ۞ سد سکندر تو خضر سخن پیوند تو ۞ سیوم نام پسر کی پشین است که پدر لهراسپ بود
حکیم فردوسی فرماید ۞ که لهراسپ پدر بود اورند شاه ۞ که اورا بدی از نیاکان تاج و کلاه
هم اورند او گوهر کی نشین ۞ که گردی پدر بر نشین از زین ۞ چهارم فریب و دغا بود اورندیدن
مصدر انست پنجم به معنی زندگانی آمده وانرا اورنگ و زنک نیز نامند اورنگ با اول مفتوح
هفت معنی دارد اول تخت پادشاهان باشد نجیب الدین جرباذقانی گوید ۞ زهی بمهر
تو گشته در جهان افسر خسروی ۞ ز مهر تو پایسته در زمین اورنگ ۞ دوم دانش حکیم سنائی
راست ۞ ای گرفته دو عالم اندر عدل ۞ بکمال صیانت تو اورنگ ۞ سیوم فر و زیبا
را خوانند کمال اسمعیل فرماید ۞ زهی ز فر تو سرسبز تخت مینا رنگ ۞ ز مقدم تو ستانی
گرفته صد اورنگ ۞ هم او فرماید ۞ خدایگان صدور جهان شهاب الدین ۞ که مملکت ز شکوه
تو می برد اورنگ ۞ چهارم مکر و حیله را گویند شیخ نظامی فرماید ۞ چو تو شاه دانست
اورنگ شاه ۞ بفال همایون در آمد ز راه ۞ پنجم به معنی شاد و شادی و خوشحال و خوشحالی
آمده ۞ زراتشت گفت جهان اباد گشت دو شاد ۞ اورنگ زد او دین از خون هوشنگ

ششم نام عاشق کلیچهره بود هفتم زندکانی را خوانند وانرا زنک واورند نیز نامند اورنکی
بااول مفتوح نام پرده ایست از موسیقی مخترع باربد شیخ نظامی در صفت باربد کوید
چو اورنکی و ناقوسی زدی ساز شدی اورنک چون ناقوس آواز اوره بااول مفتوح
و اظهار ها دو بکدر آب باشد و او را اوره نیز خوانند با خفا روی جامه را کویند وانرا ابره نیز
کویند حکیم خاقانی فرماید خیال مغلوب شد که بر تن دهر اوره کرباس و دو نیمه اطلس است
هم او کوید اوره زخام خامان را خز نسیج اسیر بند دوخته اند اوربیه بااول مضموم به
معنی اربب است وانرا اوریب نیز کویند و بتازی محرف خوانند بور یهای جامی را است
بریدن میانت به اره نکوست زدن کردن توبه اوربوبه اورایش به معنی افزایش
باشد یعنی زیاده شدن اوزار چهار معنی دارد اول بادبان کشتی بود دوم افزار پیشه
وران را کویند وانرا فراز نیز خوانند سیوم کفش بود وانرا افزاز و باافراز نیز نامند چهارم
ادویه حاره را کویند مانند قرنفل و دارچینی که در دیک اندازند اوژن دو معنی دارد اول
به معنی انداختن و افکندن است منوچهری کفته رسیدم من بدرکاه که دولت
ازو خیزد خوانی زمعدن بدرکاه سپه سالار مشرق سوار نیزه باز خنجر اوژن دوم
کشتن و قتل باشد و اوژنیدن مصدر آنست اوژدل بااول مضموم و واو معروف
و زاء عجمی مضموم و واو مجهول به شتاب و تعجیل آمده اوستاخ دلیر شدن و دلیری کردن
وانرا کستاخ نیز کویند و بتازی جسارت خوانند مولوی معنوی فرماید
روی صحرا هست هموار و فراخ هر قدم دامیست کم ران اوستاخ اوستام بااول مضموم
و واو مجهول سه معنی دارد اول ساخت زین باشد وانرا استام نیز کویند حکیم ناصر
خسرو فرماید اندر جهان تهی نراران سینت خانه بافته دینار است دوم ستام
سیوم به معنی معتمد آمده شمس فخری راست هر کجا دزد زهره از نهیب وی
اوستام شده اوسو و اوسه بااول مفتوح و سین مضموم الوده و رایش بود اوسون
بااول مفتوح افسون باشد اوسه بااول بثلاثه شین منقوط مفتوح شبنم بود
وانرا افسه نیز کویند و بهندی روس خوانند و بااول مضموم نام کیاهیست دوائی

دوم آنرا [illegible] و در بعضی نام [illegible]
چون [illegible] [illegible]

اونک باول مضموم و واو مجهول و شین منقوط موقوف و تاء مفتوح بنون زده و کاف عجمی
نام هوشنک است اوغا باول مفتوح بادرا کویند اوغ باول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح
دو معنی دارد اول مجمع سلاطین و حکام و اکابر و اشراف را کویند دوم جای باشد که باد بسیار
بورد اوسانه باول مضموم و واو مجهول نام قلعه ایست از مضافات فره که در میان فره و
سیستان واقع است و باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی طرف و بالا و بلندی هوا را
کویند و معرب ان روح است اوکنج باول مفتوح و کاف عجمی مفتوح بشیمانی باشد اوکندن
باول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح به معنی افکندن باشد
اولاد باول مضموم نام ارژنکان مازندران است حکیم فردوسی فرماید ؎ کرفت اوکمر
بند و بوسفید چو ارژنک و غندی و اولاد بید اونج باول مفتوح و ثانی مفتوح بنون
زده نتوانست رسید باشد اوبرش مقداری از کناهان باشد برو تش از دست اویژه
باول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خاصه و خالص آمده و انرا ادیژه نیز کویند دوم
شراب انکوری باشد فصل با بو باول و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است
دوم به معنی بود باشد امده حکیم خاقانی فرموده ؎ مای بهم در عدم بو که بدست آورم هم نفسی تا کند
دردلم راه دوا دیوم به معنی بالشم بود شیخ ابو سعید ابو الخیر فرموده ؎ کر مرده بوم ز عشق تو شانی نیست
باطل شمری که خاکم از مهر تهیست کردست بران خاک نهی کوی کیست آواز دهم که بنده ام فرمان چیست
بوب فرش و بساط باشد و انرا ابنوت نیز کویند اوستاد رودکی فرماید ؎ شاه دیکر روز بزم آراست
خوب تختها بنهاد و بر کسترد بوب بوبرد و بوبردک با هر دو بای مضموم بلبل باشد مولوی معنوی فرماید
نمیدانم که نسیم عم زیر قاف میکردم نمیدانی که بو بردم که در کلزار میکردم بویک باول مضموم و واو مجهول
دختر بکر را کویند و انرا دوشیزه نیز خوانند و بزبان هندی احمق و نادان و بیعقل را نامند بونه
باول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول درختی باشد که بسیار بلند نشود و بزمین نزدیک
باشد دوم بچه آدمی و سایر حیوانات را کویند عموماً و بچه شتر را نامند خصوصاً سیوم تتانه
تیر را نامند چهارم ظرفی باشد که از کل سازند و زر و سیم و امثال ان در میان ان نهاده بکدازند
و معرب ان بفقه است شاعر کفته ؎ در غنچه کل مل نشود بیکرحل نه در بوته ظاهر شود صوت زر

بزاهدان

زاحداث جرح است تیزی مردم چو از زخم خار سک تیزی خنجر بوتیمار با اول مضموم و واو معروف
نام مرغیست و او را غمخورک نیز گویند که بر لب آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کمی پذیرد و با وجود
تشنگی نهایت آب بخورد و آنرا تباری بجام و بیونانی سفین نامند گویند که خوردن گوشتش
بیخوابی آورد و مقوی قوت حافظه باشد و ذهن را تیز کند حکیم سنائی فرماید ❊ در هوای
صفا چو بوتیمار دردت از بهر کو صبر مباش شیخ سعدی فرماید ❊ ازین در جنت
چو بلبل بباران در حت نشین بدام دل چو فرو رفت چو بوتیمار بوج با اول مفتوح و ثانی
زده و جیم عجمی به معنی کرد و فرد خود نمای آمده آنرا بوس نیز خوانند بهر شی خواجه عبد الله
انصاری رحمة الله علیه در طبقات خود آورده که چند متمکن بوده ابلاه در الوج و بوش نبوده
امروزهی بزرگ دانشمند و کار از اصل گرفته از آنست که همه فرقه و براید مترقبه اند بوجن با اول
مضموم و واو مجهول پسر را گویند بور با اول مضموم اسپ سرخ اندک بزردی مایل را گویند
بوجا بضم اول و واو معروف و کسر جیم و یاء معروف خیار را گویند از کتاب زند مرقوم شد
بورک با اول مضموم و واو مجهول و راء مفتوح دو معنی دارد اول حصه باشد از زر که بقمار برده
باشند و بحاضران بدهند و آنرا شتل نیز خوانند اثیر الدین اخسیکتی فرماید ❊ مرا گر ابر سخا
بینه با تو کف دست برزد که بسم الله اینک نذانم تو از روی چه بر روی ولیکن کنار جهان
بر که شد ز بورک دوم نوعی از طعام باشد بسحق اطعمه فرماید ❊ صبحگاهی که بود از تب
مستم خمار بیش با خرقدح بورک بر شیر میار بو با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
سبزی بود که از رطوبت و نم بر جامه و گلیم و بر روی نان و جزان به بندد و آنرا بورک
نیز خوانند دوم زنبور سیاه باشد که بر گلها نشیند و آنرا بهندی بهوره خوانند بور با اول
مضموم و واو مجهول اسپ نیله را گویند که رنگش بسفیدی گراید و اسب تند و تیز بور
گویند و مردم بعضی را بواسطه تیزی فهم و تندی ادراک که بطریق استعاره بور خوانند چنانکه
مردم بی ادراک را نسبت کند فهمی کودن که عبارت از اسپ پالانی باشد گویند مولوی
معنوی فرماید ❊ تا کر تو من باشم کر کودن کنم بورم تا زان لب خندان تو یک چند
بیاموزم بوزنه و بوزینه و بوزنیه با اول مضموم میمون را گویند حکیم خاقانی فرموده

درقسمیه

؎ برس وتس ده به بنی و غبغب کاو • بحرص رقص کن دلو و بنه لعاب • مولوی معنوی فرموده
؎ ببرخوان شیران بوزنه یک بیک همراز شد • استیزه روکز مستیی آواز کجا شیراز کجا بوزه بااول
مضموم دو معنی دارد اول معروف است ابن یمین نظم نموده ؎ انکهی طعنه زنندم که
فلان میخوارست • چون خورم می که مرادجه می دلبوزه بماند دوم تنه درخت باشد
وانرا بوز از بضم اول و واو و دیه جاره را کویند که در طعامها بزند مثل دارچینی و قرنفل و پل
وزیره فلفل و امثال ان بوش بااول مفتوح و ثانی مکسور به معنی تقدیر باشد حکیم فردوسی
فرماید ؎ بران چیز کو ساخت اندر بوش • بر آنست چرخ روانرا روش هم او کوید
نوشته چنین بود بادا در بوش • بر اسم بوش اندر آمد روش و بااول مفتوح بثانی
زده گرو فرد خود نمای بود مولوی معنوی فرماید ؎ چه جای مال چه جای نکو چه حرمت
بوش چه خانمان سلامت چه اهل چه فرزند هم او کوید ؎ خطبه شاهان بکردد و زن
کیا خر کیا خطبهای انبیا ور انکه بوش پادشاهان از هواست نام انبیا ذکر یاست
بوسپ و بوسپاس بضم اول و واو مجهول جواب دیدن باشد و انرا بتازی رویا خوانند زراتشت
بهرام پژدوی گفته ؎ ته در بیدار گفتم نی نه بوسپ است مگو هم خیره بشتن نخست گشتاسپ هم او
گفته ؎ شدم در زمان تا خواب گوی خردمند همسایه نیک خوی • جهاندیده پیر اختر
شناس • بدو باز گفتم من این بوسپاس بوساد بااول مضموم و واو مجهول شلغم باشد بوف
بااول مضموم و واو معروف جانوری باشد که بنحوست اشتهار دارد و انرا کوف و بوم
نیز کویند ابن یمین راست ؎ تو مار سدره نشینی فلک نشیمن تست • چرا چو بوف
کنی بوم آشیان بویرانه بوفروش عطار را کویند بوم و بکر بااول مضموم و واو معروف سه
معنی دارد اول زمین را کویند دوم نام جانوریست که بنحوست و شامت اشتهار دارد
امیر خسرو فرماید ؎ بوم شد آباد عرب تا عجم • خاصه نبوم بدل گشت هم ؎ هم او فرماید
زان شب فرخنده که میمون شده • بوم چو طاوس همایون شده • سیوم به معنی سرشت و
طینت آمده شیخ سعدی نظم نموده ؎ شنیدم که مردیست پاکیزه بوم • شناسا و رهرو
در اقصای روم بوحادران و بوحاذران نام کیاهیست و کلی کبود دارد و شیر بو بود بوماره بااول مضموم

و واو معروف

و واو معروف نام جانوریست پرنده بوکلک بن کوهی را گویند وانرا ضحک نیز خوانند و ترکان غیلاغوج نامند
و لذت منوش شبیه معز بسته بود بسختی لطعمه راست ◦ نخوری بو کلک و الحبلک بجاجیل نا برسیل
خود و باران نکنی نقب بسیار بومهن با اول مضموم و واو معروف و میم موقوف و ها مفتوح زاله را گویند
حکیم اسدی بنظم اورده ◦ بر امد یکی بومهن نیم شب ◦ تو گفتی زمین دارد از لرزه تب بون با اول
مفتوح حصه و بهره باشد و با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول اسمانرا گویند مولوی
معنوی فرماید ◦ جو خواهی وفق این اب سیه را ◦ جو جوی سبزه این بام بون را حکیم خاقانی راست
◦ از غدل دیده خواهی هم راستی و هم خم ◦ در طاق عرش ایزد در طاق بون محشر ◦ دوم بن و بنا باشد ا
دقیقی گفته ◦ بموج کرمی برامد از لب دریا ◦ ز ریگ همه لاله کشت از تر تا بون ◦ سیوم روده گوسپند و گاو و
امثال ان باشد که سرکین ان پاک ساخته باشند بوی آزاد بضم اول بمعنی بوی للار است که مرقوم شد
بوکلک به معنی بوبی کلکست که مرقوم گشت بوند با اول و ثانی مضموم استکی باشد بوینده مرد اهسته را
گویند بوبا با اول مضموم و واو مجهول جزیرا گویند که بو بشی خوش و هد بوی بر با اول مضموم سکی را گویند
که بو کرده جانور را بیابد وانرا بوزه نیز خوانند فصل با عجمی بیو رفتار متوسط باشد وانرا لوبه نیز گویند
شیخ نظامی فرماید ◦ شیر سکی داشت که چون کرفت ◦ سایه خود دید براهو گرفت بوشن
بضم اول واو مجهول و کسر با عجمی و سکون سین منقوطه و کسر میم خود اهنی باشد که در روز جنگ بر سر مرغان
از پرهای مقرری بلندتر و بیشتر باشد خواجه عمید بو ملکی نظم نموده ◦ از ماده راغب نجان وز سوک
بوب از کنان طلاق فلک نزهد نشان خفتی موافق مثل بوبش و بوبک و بیو بیو با اول مضموم
و واو معروف و با عجمی معروف مفتوح بکاف زده ثالث بد بد باشد که در لغت اول و با عجمی مضموم و واو معروف
در لغت ثانی و با عجمی مفتوح و با مختفی در لغت ثالث بد بد باشد شمس فخری راست ◦ نهاده تخت
شهی تاج فخر بر تارک ◦ فخر معدم این زنده نجوم فلک ◦ بناه ملک سلیمان که چون سلیمانش نود ملک
سیاد میدم و هد بوبک ابتر الدین اخسکی گفته ◦ توئی کر حاکم مطلق ترا شناخت خرد ◦ اگر چه دست
دگرکس عمل نه بیرد کرد ◦ خلاف نیست که شاه پرندکان بار بست ◦ اگر چه تاج لحن با جلاد بو بو کرد شمس
فخری فرماید ◦ مداری که از انعام عاشش ◦ بود طوق حمام و تاج بوبه ◦ و بو بو اواز بد بد را گویند چنانچه
اواز فاخته را بو کو کو خوانند حکیم نزاری قهستانی فرماید ◦ وصال بلبل با کل هنوز نابوده ◦ بخیر مشور بر اورد

بوب با اول مضموم و واو مجهول کاکل مرغانرا گویند وان پری چند است که بر سر ایشان باشد از کتب زفان مرقوم شد

شانه سر بوبو بوپل با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مفتوح بر درختی است که مقدار جوز بویه باشد و آن بزرگ تر
شود و آنرا در هندوستان با تنبول بخورند و بغیر از هندوستان در ملک دیگر درخت آن پیدا نشود و در هند آنرا
سپاری گویند و معرب آن فوفل است استاد فرخی فرماید س درود رختان چون جوز هندی و بوپل که هر درخت
بسان ادهد مگر زیر بوت با اول مضموم و واو معروف جگر را گویند و لهذا قلیه را که از جگر سازند قلیه لبیا خوانند
لیکن در اکثر اشعار بوت مرادف لوت ساخته که معنی آن اقسام حلوا و شیرینیها و انواع طعامها و مشروبات
نظم نموده اند چنانچه از ابیات مستشهد مستفاد میگردد مولوی معنوی فرماید س شیرخواره کی شناسد
ذوق بوت مر پری را بوی باشد بوت و لوت عشق باشد لوت و پوت جانها چون ازین رو است
قوت جانها نیست اورا جز بقا واله قوت بوته با اول مضموم و واو مجهول خزانه را گویند شاه داعی شیرازی
فرموده س دل بفراغت ده و لنگوته بند از جهت زر نه بجان بوته بند بوخت به معنی بخت آمده امیر
خسرو فرماید س همه کس بهر عادت حیله میسوخت همه شب غازی بت و بتخانه میسوخت بوش با اول
مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول ریسمانی باشد که عرض تار ببافند حکیم فردوسی فرماید
س ز یزدان و از ما بدان کس درود که بارش خرد باشد و دانش تار و پود دوم به معنی کهنه و پوسیده آمده
هم او فرماید س شهی کو نترسد ز روز روش پود شه نامه اورا نباید ستود حکیم سنائی نظم نموده
س نظم گوهر بار جان افزای عقل افزود تو کرده شعر شاعران پوده را ابکم سیوم کوی سوخته و چوب
پوسیده باشد که زیر سنگ چخماق نهند و چخماق را بر آن بزنند تا آتش در گیرد و آنرا حف و ندیر
گویند بور با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول سبز را گویند حکیم خاقانی منظوم ساخته
س دل در سخن محمدی بند ای پور علی ز بو علی چند هم او فرماید س عقل بینم مانده ز پور فیاد که فنا گر تیغ
فتح رای تو به مادری نزاد ز نم دوم نام رای شهر کنوج بود و اورا افغور هم گویند بوران نام شهر کنوج بود و
آنرا فوران نیز گویند بوردگان و بوردیان با اول مضموم و واو مجهول جون پنجه دزدیده را بر پنج روز آخر آبان
ماه بیفزایند که مجموع ده روز شود و آنرا بوردگان و بوردیان گویند در این روز پارسیان جشن نمایند
و شادی کنند و آنرا جشن بوردگان خوانند و فوردگان نیز نامند و معرب آن فوردجان است
بوردسب نام پدر زردشت بوده او پسر تیرسب بورک با اول مفتوح نام دختر بور رای کنوج است
که در حباله بهرام گور بوده و اورا فورک نیز گویند پورمند با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول به معنی

بخشنده دولت

نخست بوریست که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ؎ زروی پنهان میکند زانسان بروز تا سوی بار
به بکشاید بور شیخ سعدی فرماید ؎ میرفت هزار بار روزی همچو شکر کس لب و بوزی * باز آمد و عارضش
دمیده * مانند شبی بر روی روزی بوزواسه بضم اول و سکون ثانی و زاء عجمی موقوف و سین موقوف
بمعنی پاکیزه و پاک آمده از کتاب زند بوست واون بنا به از اظهار ما فی الضمیر دراز باشد حکیم سنای نظم نموده ؎
دوستی کرّی بپاله کنند ندهی پوست کاله کویند بوست و پوستین کنایه از عیب باشد چنانچه کردن
کنایت از غیب نمودن است چنانچه سعدی آورده که شبی با پدر تهجد میگذاردم با پدر گفتم تا با این
گروه مرده دل می بینی که چگونه در خواب اند پدرم گفت که جان بابا تو نیز اگر بخفتی به که در پوستین خلق
افتی در پوست افتادن عبارت از غیب افتادن است حکیم انوری فرماید ؎ یک التفات روز
تو گر منقطع شود * زان التفاتها که بصوت حزین کنند * منکر مشو از انکه تو در پوست بیستی * کز ازادگان
بجز راه پوستین نکنند هم او گوید ؎ بارخ و دندانش روز و شب فلک * پوستین ماه و پروین می
کنند بورش با اول مضموم و واو مجهول و راء منقوط مکسور عذر باشد حکیم خاقانی نظم نموده ؎ وست
برکن زلف بت رویان بگیر * بورش خجلت زنادانی بخواه حکیم اسدی بنظم آورده ؎ منه که در
خشم او در بیابی جو خشم از تو آرد تو بورش نمای بوستکال و دو بوستکاله با کاف عجمی پوست نی مویرا
گویند که در زیر دنبه باشد و انرا باندک دنبه جدا کرده در سراب نیز بد حکیم سنای بنظم اورده ؎
از غلام انکه زی عیال آمد * او ز دنبه او دستکال آمد * هم او فرماید ؎ دوستی کز پیاله بود * دربت بوست
بوستکاله بود بوش با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول زره را گویند مولانا شهابی راست
؎ چو ماهی سیم زانکه بدبوش دار * چو غوک اندران اشتی غوطه دار * دوم به معنی از راه دور شو
آمده وانرا برود و بردا برد نیز گویند بوشک با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوط مفتوح گربه باشد
ابوالحسن شهید گفته ؎ چند برداروان از خربوزه خروش نشود ماده بر سر ودش بوشش * راست گوی
که در کلوش کسی بوشکی را همی بمالد گوش بوشنگان با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوط مفتوح
بنون زده و کاف عجمی نام قریه است از قرای نواحی بیری و صوب ان فرسخ است و بنفرب شنهار
دارد پوسیر پوش باشد بول با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف دوم پل را گویند
وان طاقها باشد که در عرض رود خانها به بندند دوم نام حیوانات امد و رفت کنند حکیم فردوسی فرماید

ــ بیکی بولاد دیگر شناید زدن شدن را یکی راه باز آمدن **بولاد** سه معنی دارد اول معروف است
دوم نام یکی از پهلوانان ایرانست سیوم نام دیویست از دیوان مازندران **بولاد** بااول
مضموم و واو مجهول نام نوعی از آهن ارداست **بوک** بضم اول و واو معروف چهار معنی دارد اول
رکوی سوخته و چوب پوسیده باشد که آنرا در زیر سنگ چخماق نهند و چخماق را بر آن زنند تا
بزودی آتش در آن گیرد و آنرا پیزه و پدیده و حف نیز گویند دوم غله را گویند که در چاه کنند و خاک
و خشک و خاشاک بر زبر آن بر ریزند این دو معنی را شمس فخری ترتیب نظم نموده ــ ز غم اگر
بار من بود چه عجب مثل آتش بود همیشه بیوک ز بیر خار و خس غم حرمان مانند فصل دهر چو غله بوک
سیوم نفخ کردن بود بر آتش تا روشن شود و آنرا فوک نیز خوانند اغاجی گفته ــ کر بر دمدی
گرم دم خویش بگو گرده بوک ز کو گرد زبانه زند آتش چهارم هر چه میانه تهی را خوانند **بوله** بااول
مضموم و واو مجهول ولام مفتوح و تای مختفی خربزه و هندوانه و دیگر میوه ها را گویند که اندرون
آن مضمحل و پوسیده شده باشد **بویه** بااول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول رفتار متوسط را گویند
حکیم سنائی فرماید ــ که فرودش مرد در رهت پویان وحده لا شریک له گویان دوم نام مردی
بوده از دیلمان که فرزندانش بدولت پادشاهی فایز گشتند و مدت مدید سلطنت در آن
خاندان بود و آنها باهل بویه مشهور و معروف بودند و زبده و خلاصه اهل بویان عضدالدوله است که
نسب فقیر حقیر جمال الدین حسین از جانب والده بادمی پیوندد **فصل تای فوقانی** **توپا** بااول
مفتوح تاب نعبه که از نافش مشتق است حکیم سوزنی گفته ــ مشکر مشو توانی تار سعیرات بااندرد
بحشر بسوزی و پیر توی باول مضموم و واو معروف دوالی باشد که بدان طبل را نوازند
شیخ آذری بقید نظم آورده ــ زد فوشنجی بار سعیدی سحری باز تر مضرینه بانسجه ا
طبل تسبیح تو و تبیر برده باشد و آنرا ناه و توه خوانند مولوی معنوی فرماید ــ زحمت
صد تو بر آن ملتفتش باد که خدا لبش عقل صد مردی بیاد **تواره** بااول مفتوح خانه و دیوار
را گویند که از کاه و علف و سازند حکیم ناصر خسرو فرماید ــ بباید رفت آخر چند باشی
تو متواری درین خانه تواره **تورس** بااول مکسور گلیم و فرس منقش باشد عبدالقادر نائینی گفته
ــ فکنده است فراشش باد بهاری تو اسے الوان بر کوه و کمر در **توان** بااول مضموم دو معنی دارد

اول قدرت

اول قدرت باشد حکیم سوزنی فرماید ∽ بیازار روی بدست من توش شریف ∽ بدان قدر
که بودن قدرت و توان برسان دوم ابر را گویند امیر خسرو فرماید ∽ ز سیلی که بر کوه ابر تو توان
شود بر سر کوه کشتی روان خواجه عمید لومکی نظم نموده ∽ ز روی بحر معلق توان شده پیدا چو بخت
ماهی سیم از میانه جیحون توا بمعنی ضایع و خراب تلف باشد مولانا مطهر گوید ∽ ز بیم و زر و زیر کرد و
همه خان و مان شان السحاب ملک جمله تلف کرده در توا توانجه با اول مفتوح تبانجه باشد توبره
بضم اول و فتح با تباره جزیره را گویند توپی بضم اول و واو معروف و بای عجمی سبست را گویند و آنرا
بتازی تناخ خوانند از کتاب زند مرقوم شد توبل با اول مضموم و واو مجهول تباره جزیره را گویند
توبک با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح و کاف عجمی گنجینه را گویند و در ادات الفضلای بجای
تای فوقانی و در شرفنامه بنون آورده توبال با بای عجمی زر و سیم و مس و امثال آن باشد و آنرا براده
نیز گویند تونک با اول مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح چهار معنی دارد اول جانوریست
سخن گو که آنرا بتازی طوطی و ببغا خوانند دوم قسمی از نی باشد و آنرا نیز هم میگویند و سیوم
نوعی از زبان بچه که اکثر اوقات غالب در فروش و مواضع و اطراف علی الخصوص درا و قدر بزند چهارم نام
محله‌ایست از محلات شیراز توت با اول مضموم و واو معروف بر گوشت فزونی را گویند
که گاه در اندرون پلک و گاه بر بالای پلک بر آید و گاه سرخ باشد و گاه بسیاهی گراید و نرم بود
بر شکل توت او بخته باشد و گاه خون از وی روان و گاهی نشود و سبب آن خون سوخته
فاسد است و با واو مجهول طوطی را گویند توتی با اول مضموم بثانی زده و واو معروف دو معنی دارد
اول بمعنی تحت تونک است که مرقوم شد و معرب آن طوطی باشد دوم کشتی و جهاز را نامند
توخ با اول مضموم بثانی زده و خای موقوف لغت از اضداد است چهار معنی دارد اول بمعنی استن
دوم بمعنی گذاردن آمده مثال معنی خواستن حکیم اسدی راست ∽ به تیغ سینه هر کس توخته
توخت گاهی دل دربید و گهی سینه سوخت ∽ شیخ فریدالدین عطار گفته ∽ ز تنهای ازان دو چشم
مست فریاد از آن دو زلف کین توز مثال معنی گذاردن رضی الدین نیشابوری نظم نموده
∽ ایا ستوده بزرگی که دام شکر ترا زبان بنده تو توختن نمیداند ادیب صابر فرموده ∽
چند باشی روز و شب بدتور بد سازای پسر خام سادی توز روز و شب بمعنی نیاز ای پسر حکیم سنائی

با اول مضموم و واو معروف [illegible]

راست سه یکزمان در کنج دانش دام نادانی لسبود • باخرد یکدم سرابر مرکب همت بتاز • سیوم بمعنی

فرو کردن بود چهارم بمعنی کشیدن آمده مثال معنی فرو کردن حکیم سنائی منظوم ساخته سه خلق اگر

در تو رحمت تاکه خار توکل بفعل و قول زبان یک نهاد باش مباش • ببل خلاف در زبان چون

بشیر زرا مزود مباش ماوج خویش مگوی اخره مرا که من ترنج لطیف دو چشم تو بمیزه تود شیخ نظامی

فرماید سه کزیمی که از تود و هم برگ تود • ز حلوا و ابریشم او رد سود و واو مجهول بمعنی توده آمده

مولوی معنوی فرماید اسمان لبست لعبرش آمد فرود • ورنه بس عالیست بیش خاک تود

تودو بضم اول و واو اول و مجهول و واو ثانی معروف جفت باشد که در تیراست طاق است • توده

باء اول مضموم و واو مجهول و دال مفتوح و راو و اخفاها نام جانوریست بزرگ جثه که گوشت آن

لذیذ بود و آنرا خرجال نیز خوانند حکیم اسدی فرماید سه زمان تور تازه براهو بیره مکش

ساخته جرع بر تودزره تور بااول مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول نام بزرگ

ترین پسران فریدون است که ولایت توران بنام او موسوم گشته شیخ سعدی نظم

نموده سه همین مرحله است این بیابان دور • که گم شده در دون لشکر سلم و تور • دوم

ولایت توران را گویند حکیم فردوسی فرماید سه توگاهی نبیره کسی کاو تور بهانه • ترا

جنگ ایران و تور هم او گوید سه ز شهری بدرد آمد سیم در دور • ز ایران از این سوی

از آن سوی تور • سیوم گرد و پهلوان بهادر را مانند حکیم قطران نظم نموده سه هیچ توری

را نفرماید فلک بیکار تو • ور بفرماید بخون اندر شود مستور تور • چهارم نام گیاهیست ترشی

مزه که آنرا ترشه نیز گویند و در اشتها نیز بند امیر خسرو فرماید سه من بیاده هیچ که تا رفته

از اقبال شاه • تا ماده زیر قدم مرکز و تور و کرم • پنجم جستن نعض نمودن باشد صاحب فرهنگ

منظومه بنظم آورده سه مرغ شد شیر از زار مجوی • مهر شمس است چون لسوی مجوی • ششم

بمعنی رم باشد توریدن بمعنی رمیدن و یکسو رفتن و دور شدن بود و آنرا الولیدن نیز

گویند توران ولایت ماوراءالنهر است چون الملک را فریدون به پسر بزرگ خود داده بود بتوران لا

گویند تا موسوم گشت و نوای منسوب بتوران موسوم گشت و نوای منسوب بتوران را گویند

بعتی توران حکیم فردوسی فرماید سه بگیتی نزارد کسی همچنین • ز رزمی و توری و از آدم مرد متوج

بمعنی تحف

به معنی نجیب تورست که مرقوم شد توران بضم اول و واو مجهول کاو باشد و از برالوند نیز گویند
از کتاب زند مرقوم شد تورک نام دختر خسرو پرویز است که پیش از آزرمی دخت شاهی
کرده مدت سلطنتش یکسال و چهار ماه بود بمعنی نخست تورست که مرقوم شد تورک با اول
مضموم وثانی دو معنی دارد اول خرقه باشد استاد عسجدی فرماید • چو ما اهل را قدر
باشد بلند • نباشد چو آواره هوشمند • اگرچه خیار است برگش بزرگ • نباشد درو نفع
یک برگ تورک • دوم نام یکی از پهلوانان توران بود حکیم فردوسی فرماید • یکی پهلوان بود
نامش تورک • دلیر و سرافراز گرد و سترک • تورنگ با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح
بنون زده و کاف عجمی خروس صحرای را گویند منصور شیرازی راست • نبرد کبک
بدور تو باز از شاهین نکرد یاد ز بانش تو ظلم بر تورنگ • توره با اول مضموم و واو معدوله
و رای مفتوح شغال باشد و در ترکی روش و قاعده را گویند تورمد با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول به معنی تاخت و تاراج آمده حکیم سوزنی گفته • بمرد شاه جهان یا نشسته
توانگاه که آنجا لشکر سر ماکند توز • دوم نام شهریست در سرحد پارس قریب باهواز و
معرب آن توج است • توری با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول جامه باشد منسوب بشهر
تور که مرقوم شد و ازین ابیات حکیم سنائی چنان مستفاد میگردد که آنرا از کتان ببافند حکیم
سنائی فرماید • بنه بند بند همه بگشاد چو توری از ماه • با تو بر تارک خورشید به بستی قصبی مختاری
راست • در آفتاب من تو اکنون بکار زدنی • توری رفو کنند بنا بر ماهتاب • دوم کشتی را
نامند خواجه عمید لوبکی راست • هر که بر درگاه او گرد آنجا شد از محن • ایمن است از موج دریا هر که
در توری نشست • توز با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی پوست درختی است که بر کمان و پلوی
نبردهای زین و امثال آن بکشند شیخ ابوسعید ابوالخیر نظم نموده • بی در گه دوست و نبید در کنار است
ماهی بسر نشیبی بدریا بار است • بر در دگر ترست و تو ز بلغار است • زه کردن این کمان بس دشوار است
امیر خسرو فرماید • دید پیری نشان دیده تور • کرد خود را ز مردمان مستور • تیر بالاش چون بکمان شد گوژ
بر کمانی کهنه بر آمد توز • توسن با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح اسب سرکش را گویند شیخ نظامی
فرماید • از بن توسنی به که با شم رام • که سیلی خورد مرکب بد لگام • چو تازی فرس بد لجامی کند • خر مصریان بار آرد

کرامی کند توس با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول طاقت باشد حکیم فردوسی فرماید
سپاه بیابای به پیچید سخت ٭ همه قید در بحر و در هم شکست ٭ چو بشست به بحر نیز توس گشت
تیغ افتاد زان درد بیهوش گشت ٭ مختاری راست ٭ ز تنگ عیش بی تاب و توش گشت چو مور
ز ناتوانی بی پا و دست ماند چو مار ٭ دوم تن و بدن و جثه را گویند حکیم اسدی بنظم آورده ٭ بدو
گفت ملاح میقرازی کار ٭ که اینجا بود کرگدن بیشمار ٭ ببالای کاو برازجثم و خویش ٭ یکی جانور همه
زنبیلان بتوس ٭ سیوم قوت بود حکیم انوری فرماید ٭ خطی کشیده ام از خط برون و رق بکشد
بدان نکه نکنم من که بی تن توشتم ٭ چهارم قوت را خوانند قوت خوراک بقدر حاجت باشد
حکیم فردوسی فرماید ٭ مران می که خوردم بتو هوش گشت ٭ وزان خرد مند را توس گشت
دار نیست که طعامی را مسافران بر دارند توشه نامند مختاری راست ٭ ز تنگ عیشی
بی تاب و توش گشت چو مور ٭ ز ناتوانی بی دست و پای ماند چو مار توشک نهالی را گویند و انرا
بالا پوش نیز خوانند توفیدن التشداق گرمابه باشد و انرا نون نیز خوانند توغ با اول مضموم
و واو معروف هیزمی است که آتش آن دیر بماند که انرا تاغ و تاخ نیز گویند توفید با اول مضموم
و واو معروف دو معنی دارد اول صدا و ندا باشد حکیم فردوسی فرماید ٭ بتوفید کوه و بلرزید دشت ٭
خروش سپاه از هوا برگذشت ٭ هم او فرماید ٭ بتوفید از آواز او دشت و غار ٭ خروشی بر آمد ز
اسفندیار ٭ دوم جنبش و بر هم خوردگی بود در فوج و مردم بسیار و انرا بتازی هزاهز خوانند ان نیز
حکیم فردوسی بنظم آورده ٭ بتوفید شهر و بر آمد خروش ٭ تو گفتی همی کر کند نعره گوش ٭ حکیم اسدی
گوید ٭ فلا دید در لشکر افتاد توف ٭ ز گردیلان رفته خور در کسوف ٭ و در بعضی فرهنگها نون بجای تای فوقانی
مرقوم است توک بضم اول چشم را گویند قزل الاکفته ٭ ز توک مست تو عالم خرابست ٭ بقید زلف
تو خلقی گرفتار ٭ خسروانی گفته ٭ هزار در که از توک نامیچکد ٭ رسد گرد لارام من تول بضم اول و واو معروف — به کوشش
جنگ و پرخاش باشد حکیم انوری فرماید ٭ سنان صاعقه بر زد سر از دریچه شب ٭ چو از درون شدن
دیگی رقص آمده تول ٭ و انرا انوزیدن و فانوسیدن نیز گویند مولوی معنوی در صفت کواکب و افلاک گفته
٭ سخت نی تو بی از بنجات تو ٭ وار ولال دکینه و رو قاب آو تو با بضم اول و واو معروف سیر باشد
و انرا بتازی قوم گویند از کتاب زند مرقوم است توی بفتح اول فنانی بن دندان بود از کتاب

زند ولیم

زند و بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از ملک خراسان
دوم انده ان حمام را گویند و انرا گلخن و کولج نیز نامند مولوی معنوی فرماید ـ شهوت
دنیا مثال گلخن است ∴ که ازان حمام تقوی روشن است ∴ لیک قسمی متقی زین تون
صفاست ∴ زانکه در گرمابه است در نقاست ∴ و در عربی دو معنی دارد اول
قرارگاه نطفه باشد و انرا زهدان نیز گویند دوم روده گوسپند بود توبا بضم اول
و واو مجهول کاو را گویند از کتاب زند تونک بضم اول و واو معروف گنجینه باشد
و انرا لونک نیز گویند لونکه بمعنی لونک است که مرقوم شد تونی با اول مضموم و واو
و زد و عیار را گویند مولوی معنوی فرماید ـ در خیال افتاد مرد از جد او ∴ خشمگین
شد رو بگردانید زو ∴ کین مگر قصد من آمد خولی است ∴ یا طمع دارد گدای تونی
است توی با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی اندرون باشد و
توی و نین و توی خانه بمعنی اندرون دهن و درون خانه است بسحق اطعمه گفته
ـ در توی دهن که دارضرست ∴ دندان سکه زد بنام بغرا ∴ فخر گرگانی ـ تنی دارم
بسان موی باریک ∴ جهان در چشم من چون توی تاریک ∴ دوم بمعنی توه و تاه و لای
باشد چنانچه دو توی و دو لای و دو تای امیر خسرو راست ـ ورق کاهل معنی
سیاهش کند ∴ کله دوز توی کلاهش کند ∴ سیف اسفرنگی نظم نموده ـ چیست ان
نیزه که بر جوشن ∴ توی بر توی بماند و یکپاست ∴ سیوم خس و میزمانی را خوانند توخ
بضم اول و واو مجهول و فتح یای تحتانی و سکون جیم سیاره بود که بر هر درخت که پیچد انرا
خشک کند و بتازی عشقه خوانند فصل جیم جواز و جوازان با اول مضموم دو قسم است
اول هاون چوبین باشد و انرا بشیرازی جوغن و بترکی دهیک و بهندی اوکهلی نامند
استاد فرخی گفته ـ ای بکوپال گران کوفته پیلان را پشت ∴ چون گرنجی که فرو کوفته
باشد بجواز ∴ دوم معصری بود که بدان روغن را از حبوبات روغن بدار بگیرند و
از نیشکر و انگور و امثال ان شیره بکشند و این قسم را از چوب و احیاناً از سنگ نیز
سازند حکیم سنائی نظم نموده ـ پیش دل و گوش هوس جواز و لیست ∴ نام شکر کرده

است کام وزبان ترا: ودر عربي بااول مفتوح روالي ورواي وروان شدن واب
دادن ستور وکشت زاد را کویند جوجر بااول مضموم وواو مجهول وجیم مکسور براه زده ورم
را کویند وانرا ازورن نیز کویند جوال بضم اول سه معني دارد اول معروف است
دوم کنایت از مکر وحیله البیت مولوي معنوي بنظم اورده ۵ تا کره بندیم بکشاییم ما:
در جوال ودر سکال آیین مرا: سیوم کنایت از زیوني وفروسي بود حکیم انوري راست
۵ هم غور احتیاط ترا ده بر در جوال: هم اوج بارکاه ترا حرخ در جواز جوام بضم اول
روز را کویند از کتاب زند مرقوم شد جوبال بضم اول بمعني جوال است جوجن بضم اول
وواو معروف وکسر جیم ورم را کویند از کتاب زند مرقوم شد وبا اول مضموم وواو
مجهول وفتح جیم ثاني بزبان هندي فرسخ وثلث فرسخ را کویند که چهار کروه باشد
جوجم بضم اول وواو معروف وفتح جیم ثاني شاخ اصل بود که کل ومیوه بار ارد
ابو الفرج روني راست ۵ رست بهار از بهار عدلت: چو شاخ فرولي زشاخ جوجم:
جوجو بابر دو جیم مفتوح دو معني دارد اول نام شهریست از ملک خطا که انجا جامهای
ابریشمي ومشک وکافور بسیار خوب شود این یمین فرماید ۵ مژکان روز جوشن
الماس بکذرد: چون سوزا وفسان زده از لاوجوجوي: حکیم خاقاني راست ۵ جوجو را
از جهان سنمود جیح: عمید لویکي فرماید ۵ در شمامه خورده کافور جوجو بار شد: عنبر ترکان
روان برکار روان امد پدید: دوم بمعني زیره ریزه وپاره پاره امده خاقاني بنظم اورده
۵ خورشید خشانست ومي زان زر دلنران است مي: جوجو همه جانست مي فعلش بحجر
دار امده: هم او کوید ۵ جو بجو رجور دلستان برکیر: دل چو جو شده زجان برکیر جوج
بااول مفتوح بمعني کروه است ومعرب ان جوق است جوان وجودانه بااول مفتوح
پنج معني دارد اول نوعي از کافور باشد برخلاف کافور ست طبعت ان کرم باشد و
بغایت ان خوشبوي باشد ودر عطریات بکار برند وانرا کافور حیني کویند سیف
اسفرنکي راست ۵ سمند ترا باد در نو بهار: زکافور جودان دهد خاکزند: رضي الدین
نیسابوري کفته ۵ یقین بدانکه زعشق نصیم مرکب تست: که در حرا ایر جودانه میشود کافور:

پوارش

ریش سرهای را گویند که هنگام طفولیت نرم بود و نیجسته باشد وانرا جادانه نیز
گویند وانرا از اغر نیز نامند امیر خسرو فرماید ✓ بسا پوینده را کاندر دوا دو ⁘ ز زخم تیر
جو دان گشته جو جو ⁘ شرف شفروه فرماید ✓ چرب شیرین و متمکن کرده ⁘ از تو طاوس
مدتش جو دانه ⁘ سیوم نوعی از بید باشد شبیه بدانه جو که در میان دندان اسپان بود و ان
علامت جوانی و بسال است چون ان سیاهی بر طرف شود حکم برانکه اسپ چند ساله
است نتوان نمود پنجم جنسی از انار بود که دانه ان خشک ولی اب باشد جودره
نوعی از مرغانی باشد که گوشت ان بغایت بدبوی بود وانرا گودره نیز خوانند حکیم
سوزنی بنظم اورده ✓ تا باز بر وجود تو پرواز بر گرفت ⁘ رفتی بغوطه رفت بکردار جو دره
جودری با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح و رای مکسور و بای زده دو معنی دارد و
اول کاورا گویند مینوچهری راست ✓ نه نافه فشاند همه اهوی ⁘ نه عنبر فشاند همه جودری
دوم گیاهی باشد که در کشت زار جو و گندم بروید و دانه ریزه باز اورد جور با اول مضموم
و ثانی مفتوح برا زده بالا را گویند وان ضد پست است جوراک و جوزیدن با اول مفتوح
بثانی زده غصه خوردن و اندوهگین شدن بود جوانمرد مرد کریم بود حکیم عنصری نظم
نموده ✓ جوانمردی از کارها بهتر است ⁘ جوانمردی از خوی پیغمبر است ⁘ دو گیتی بود بر
جوانمرد راست ⁘ جوانمرد باشی دو گیتی تراست جوزن نوعی از ساحران زند که دانه جو و
گندم را با زعفران یا زردچوبه رنگین سازند و افسون خوانده بران دمیده وان دانها
بر کسی که خواهند مسحور سازند بر زنند تا مقصودی که دارند بحصول برسد واین قسم
سحر نیز در دیار هندوستان شیخ نظامی نظم نموده ✓ ز هندوستان امده جوزنی
بهر جو که زر سوخته خرمنی ⁘ همو اوگوید ✓ مگر نشنیدی از هندوی جوزن ⁘ که دارد دود
هر کس راه روزن جوسنین بضم اول و واو معروف و ضم یا واو و کسر نون و فتح
تاء فوقانی استیدن باشد از کتاب زند مرقوم شد جوج و جوک بفتح اول و گروهی از سوار
و پیاده بود و جمیع اهوان و دیگر جانوران چرنده را نیز نامند و معرب ان جوق است
و بتازی فوج را خوانند و فتح اول و جمع مردمان و قبیله و گله اسپان و دیگر حیوانات و رمه غنم را

[illegible]

گویند جوشنک با اول مفتوح ثانی زده و شین مفتوح کوبک کرسیا را گویند جوشن با اول
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم حلقه را گویند مانند زره جوشن
و امثال آن حکیم سنایی بتقیید نظم آورده ∴ باز فهرست و عزناوک و لد فزاو ∴ دانه
کفر است دین جوهر بر جوشن او ∴ هم او منظوم ساخته ∴ کارها کرده است هم او چون ذره
جوشن مسکین بر جوشن نما جوشنیر جوشیره با اول مفتوح و شین منقوط و با مکسور معروف
جولاهه بود و آنرا اجبر و اجبره نیز خوانند و بتازی چابک خوانند جول با اول مضموم و واو
معروف علیواج باشد شاعر گفته ∴ الخواجه ماکیان لشده از جهان شدی ∴ تا جول دیده
که بکنجی نهان شدی جولاه و جولاهک و جولاهه عنکبوت را گویند مولوی معنوی فرماید ∴
چو گنج جان بکنج خانه آمد ∴ بگردش می تنیدم همچو جولاه ∴ هم او گوید ∴ چون جوله حرص درین
خانه ویران ∴ زاب دهن خام مکن گیر تنیدم ∴ و در وجه تسمیه بافنده که آنرا بتازی حایک
خوانند باین اسم دو وجه بنظر در آمده وجه اول آنکه بواسطه مناسبت و مشابهت
بافنده با العنکبوت بسبب درکشیدن تارها در یکدیگر باین اسم موسوم گردانیده‌اند و وجه ثانی
آنکه گروهی ریسمان را میگویند و جلها جمع آنست بنابران بافنده‌ها را باین نام نامیده‌اند و در
قاموس آورده که الجلاهق البندق الذی یرمی به و اصله بالفارسیة جله و هی کبب
غزل جلها و بها سمی الحایک جوله با اول مضموم و واو مجهول اظهار ها بمعنی جولاه است
که نوشته شد حکیم سنایی فرماید ∴ همی ناکسند گرچه همی ناکسیدن دوند ∴ هم جولهند گر
چه همی بر فلک تنند ∴ و با خفای ها دو معنی دارد اول شیروان باشد که آنرا ارکس و
کیش و سغا تیر گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ∴ گرچه دارد ز اعتراض جهول
سینه بر تیر طعنه چون جوله ∴ لیک نزدیک او چنان باشد ∴ که سگ از دور میکند دوله
و قربان را کمان جولان نامند و آن در فصل کاف ارباب میم مرقوم شد دوم خارپشت
بزرگ را گویند و آنرا اسغره و سغره و اسکرنه و سنبی نیز خوانند و با واو معدوله نوعی از
سبزه باشد که حیوانات رغبت تمام چرا کنند و آنرا مرغ و قرقور و فرفر نیز خوانند و بهندی
دواب خوانند و جوله و از جولانگاه نامند مولوی معنوی فرماید ∴ ای ساربان با قافله

بگذرد

بدرم لورین مرحله استر بحوانان بین جوله تر بهرمن بهر خدا جون بفتح اول نام رودیست
بس عظیم که لعد از رود کنگ از ان بزرگتر رودی در ملک هندوستان نیست و شهر
اکره و دهلی برلب این رود واقع است امیر خسرو فرماید ازانجا سوی اب
جون ره جست ربع الایش یک درم زان چیست جوهران باشند که هرگاه غنیم بر قومی
بر سر میدان اید و بدانند که قدرت بر دفع ان ندارند و اهل و عیال ایشان بدست دشمن
گرفتار خواهند شد و اهل عیال و فرزندان خود را بکشند یا بسوزند این کشتن و سوختن را
جوهر گویند و بعربی جوهر گوهر را گویند ابو الفرج رونی راست انشی کر نهیب جوهر اوست
جوهر دیو بال بود اوردن جویبار جایی را گویند که جوی اب در انجا بسیار روان
باشد فصل جیم عجمی با جواک با اول مضموم ثالثی باشد که انرا برو غن بریان کنند
بسحق اطعمه گفته عدلس و باقلی و شیر سرو رتیون در بیان جواکست معبل بلیار
چوب خوار نام کرمی باشد که چوب و هرچه بر زمین افتاده باشد بجوزد خصوصا چیزهای
نسیمه و انرا دیوک سیر گویند و بزبان هندی نیز دیوک و دیوچه گویند و بتازی ارضه نامند
چوبدانه سنجد را خوانند و بتازی عنبر خوانند چوبک زن با اول مضموم و واو مجهول هم
پاسبانی را گویند عموما و مهتر پاسبانرا خوانند خصوصا و این روش در زمان قدیم متعارف
بوده مقرر چنانکه هر یک پادشاه باشد چوبک زن نام او را برده دعا کنند و چوبک
زنند و درین زمان در بعضی از شهرهای فارس و عراق چوبک زنان می باشند و در ماه رمضان
وقت سحر بر در خانه میگردند و چوبک می زنند تا مردم بجهت سحور بیدار شوند مولوی معنوی
فرماید مزن چوبک دیگر چون پاسبانان که بینی ما بیانرا پاسبان اب استاد فرخی
نظم نموده با غبالی نیابدان بت را با کلی پاسدار چوبک زن امیر خسرو فرماید
بک چوبکی بام تو بهرام چوبه زن یک برگ نوی درت سحر امد است چوبک بضم اول و واو
مجهول ان بود که مهتر پاسبانان بدست گرفته چوبکی بران زنند و بگردد تا پاسبانان از صدای
ان بیدار باشند و هوشیار شوند ان تحیک را با چوبک که بران زنند چوبک نامند شاه طاهر
خوندی نظم نموده وقت انست که چوبک زن ایام خزان بزنند بر در دروازه گلشن

چونک چوبکش چوبی را گویند که بدان پنبه از دانه جدا کنند چوچه وچوچنه دو معنی دارد اول چوبی
باشد که بدان نان را تنک سازند و انرا کروه و بنواره نیز خوانند و بهندی بیلن گویند
دوم لقب بهرام چوبین باشد چوشک بر وبا کی باشد سرخ رنگ که بر سر نهند مولوی
معنوی بنظم اورده ۵ ان شاه دروغین بین ما اسپک بارنیک سلیک و میکیک سر
بسته بچوشک چوبینه با اول مضموم و واو مجهول و بای مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول پرنده الیست که انرا کاروانک نیز خوانند دوم لقب بهرام چوبین است چوپلین
بضم اول و واو مجهول و فتح بای عجمی و کسر لام و یای معروف دست افزاری باشد که
بدان پنبه دانه را از پنبه جوتره بفتح اول صفحه را گویند امیر خسرو فرماید ستوده چوتره
کاسمان بخپیدن خسم چنان ندیدکهی وجود بدحیران شد چوخیدن با اول مضموم دو معنی دارد
اول بمعنی چخیدن که در فصل جیم از باب خا مرقوم شد دوم لغزیدن را گویند و انرا
سکوخیدن نیز خوانند چور وچوکور بضم اول وضم بای هر دو و واو مجهول کبک را گویند
چور چورلور با اول مضموم و یای عجمی مضموم و هر دو واو مجهول لورنک را گویند و انرا اندرو
نیز نامند حکیم سوزنی نظم نموده ۵ پری دیدار چوری تار ون قد در رفتار چوری
یاسمین خد چور با اول مضموم و واو معروف اول جانور شکاری را گویند که سال
بروبگذشته و کبر بر نخورده باشد دوم بمعنی فرج زنان باشد حکیم سوزنی گفته ۵ عضو
دوست چور و کون نیست درین چرا وچون کون زنی عواض شد چور برای جمهره هم او
فرماید ۵ طرفه که در قت سفر کردنش مهر زدی بر در چوز زنش کبدی خرمهره بدریا
که زد با کره اندر دل صحرا که نرد سیوم بوته گیاهی باشد سفید مانند درمنه و
انرا زار وجو نیز نامند چوشیدن با اول مضموم بمعنی فکندن بود سیف اسفرنگی راست
۵ خلق عداوت که هر لی که جگر اب که شدی اب روانش از لب چشمه خنجر امدی
چوشک کوزه را گویند که لوله باریک داشته باشد و انرا ابلیله نیز خوانند و بهندی بدهنی نامند
چوک با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول جانوریست که خود را از شاخ درخت
بیاویزد و حق حق میگفته باشد تا زمانی که قطره خون از حلق او بچکد منوچهری راست ۵

چو از زنخ

...شاخ درخت خویشتن اویخته ؞ زاغ سیه بر وبال غالیه امیخته ؞ دوم الت تناسل را
تا گفته قرالادلی گفته ه هر کسی چون کمان نداری ؞ بزنی چوک چون خدنگ ؞ وبا واو
مجهول زانوزدن شتر را گویند مولانا عبد الرحمن جامی فرماید ه برانم از عقب کوچ کرده
خود لیک ؞ زند خمار سعیم بخیمه کاهش چوک ؞ لوربهای جامی رست ه پیش باز امدند چو
زدند ؞ چوک چون اشتران کوک زدند چوگک با اول مضموم وواو معروف وکاف
مفتوح وکاف زده جانوریست که در ویرانه ها اشیانه کند وانرا بوم نیز گویند چوگان
با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم چوبی باشد بلند وسرکج که
گوی از فولاد ازان بیاویزند وانرا کوکبه نیز خوانند وان نیز مانند چتر لوازم بادشاهی
است سید سراج الدین سکری فرماید ه زعنبر بر مهش چتر وز سنبل بر گلش چوگان ؞ دلم
چون قبه بازی رخش چون قبله دهقان ؞ سیوم هر چوب سرکج را گویند عموماً و چوب
سرکجی که بدان دهل ونقاره را بنوازند خصوصاً مثال ه خردمندان نصیحت
میکنندم ؞ که سعدی چون دهل مخروشش ؞ ولیکن تا بچوگان میزنندش ؞ دهل هرگز نخواهد
گشت خاموش چول با اول مضموم دو معنی دارد اول بیابان باشد شیخ اوحدی فرماید
ه کله در چول عله اندر جال ؞ نتوان شست و آب جله از سر جال ؞ دوم بمعنی خمیده امده شاعر
گفته ه بار غم بسکه بر من افکندی ؞ پشت من چول گشت چون چوگان چاچو با اول
مفتوح هفت معنی دارد اول خوب تندی بود که بنایان وکتابه نویسان ونقاشان ودیگر
اوستادان در بیرون ودرون عمارت ترتیب دهند وبر زیر ان نشسته وایستاده کار
کنند ودر هند انرا باند گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ه زبهر چار طاق رفعت
اوست ؞ که گردون بست از هفت اسمان خو ؞ حکیم انوری فرماید ه قدر کتابه قدر تو می
نوشت که بست ؞ درون قصر تو نه طاق اسمان را خو ؞ دوم گیاهی باشد خودرو که در میان
کشت زار ها بروید تا انرا کنند زراعت نشو ونما نکند حکیم ناصر خسرو فرموده ه
چون نجار دخوی من بزنم زحمت بچکید ؞ بار ور شد زنم زحمت تو خار زخوم ؞ حکیم فردوسی
گفته ه کنون رزم ارجاسب زالو کنم ؞ ز طبع روان نی خو کنم ؞ سیوم بمعنی کندن امده حکیم

سنای منظوم ساخته ٭ شده اعدای شان از انسان خو ٭ همچو ایش کهن رسانه تو
چهارم بریدن و دور کردن را گویند هم او گوید ٭ خوشه ملک تحته شد خو کن ٭ خامه ملک
کهنه شد نو کن ٭ پنجم لقد ست را خوانند فلکی شروانی گفته ٭ ماراست جهات بسته یک کام
ماراست بچار سبعه یک خو ٭ ششم کفل و ساعری استیانرا نامند و انرا فرخش نیز خوانند
حکیم فردوسی بقید نظم اورده ٭ یکی اسپ اسوده تیز رو ٭ خمیده دگر بور اکنده خو ٭ هفتم
عشقه را نامند و ان گیاهی است خودرو که بهر درخت که پیچد انرا خشک کرداند خوار بالفتح اول
مفتوح و واو معدوله پنج معنی دارد اول خورنده گویند و باین معنی بدون ترکیب در اخر کلمات
نشود چون گوشت خوار و شراب خوار خواجه حافظ شیرازی راست ٭ تسبیح نا و خرقه
رند شراب خوار ٭ بترسم که روز حشر عنان برعنان رود ٭ دوم ذلیل و بی اعتبار بود ٭
چنان بچشم عزیز تو خوار شد جامی ٭ که هیچ غصه از و در حسود نماند ٭ سیوم بمعنی راست بود
که ضد کج است حکیم ازرقی در صفت اسپ گوید ٭ اب گردش مرکبی کز چابکی هنگام تک
فعل سخت روز خاک نرم سکیز دغبار ٭ گاه رفتن گاه جستن گاه بودن گاه تک ٭ گند و سست
تیز و رام و نرم و جو بل خوار ٭ چهارم سهل و اسان باشد حکیم فردوسی فرماید ٭ اگر بر برادر
یل اسفندیار ٭ نشاید گذشتن بدان راه خوار ٭ شرف شفروه نظم نموده ٭ ایوب
وقت سی الصبر جور جوش نام تو ٭ کرده گشت بر دران عذاب خوار ٭ کمال اسمعیل گفته ٭
ز شوق انکه دهم بوسه بر سانه تو ٭ بر اسمان شدم سنگ خواری ابد ٭ پنجم بمعنی اندک و خوار امده حکیم
فردوسی فرماید ٭ پس پشت رو خوار مایه سوار ٭ تن اسان گذشت از لب جویبار ٭ خو بالضم اول
چیز سرا گویند که بدان روز را بگذرانند و یکی اول بمعنی مزه که انرا تازی لذت گویند و
خوا الفتح اول والف ممدوده در عربی دو معنی دارد اول جای خالی را گویند دوم میان
هر دو پای خشک ماندن بود خواب نادیده کنایت از بالغ ناشده باشد استاد فرخی فرماید
٭ زندگان خواب نادیده مصاف انداز مصاف ٭ مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار خوج
سرابان نام موضعیست پس مرفج ولطیف در دامن کوه که چشمه ای از انجا جاریست
و درختان بر لب ان چشمه رسته سر بفلک کشیده و از غوان بسیار دران کوه وده

[..]ند و وجه تسمیه اش انست که خواجه مودود چشتی و خواجه جان سعید خلیفه مودود و خواجه
محمد زیک روان خلیفه خواجه جان سعید دران موضع باهم صحبت داشته اند ه لکابل
امدم و بدیدم اب بارانرا * ولیک معتقدم خواجه سه یاران را خوار مار با اول مضموم و ثانی
مفتوح خور دنی را رکویند و در عربی اواز کاو را نامند و خوار بار طعام هر قدر حاجت بود
و انرا خوانیز خوانند و بتازی قوت و میره کویند خوار کار با واو معدوله دشنام ده را
کویند و خوار کاری بمعنی دشنام دهی و خواری خوار دشنام سنو باشد منوچهری راست ه
تو خوارکاره ترکی و من بردبار عاشق * زرست خوار کاری چو لست بردباری * کمال اسمعیل
در مدمت مه سوا ه بکیس خام طمع خوانده و یکی بدنفس * یکی یلنکی کویند یکیس خواری
خوار خواره با اول مفتوح و واو معدوله روزی را کویند حکیم فردوسی نظم نموده ه
ایا خوشت بر دانش چاره نبود * ایا کوشش و روز خواره نبود خواز با اول مفتوح و
چوبدستی باشد وانرا اکواز نیز کویند اوستاد فرخی فرماید ه دوستان را
بیافتی مراد * سر دشمن بکوفتی بخواز خواره با اول مفتوح چوب بندی که در کوچه و
بازار سازند و هر سران ایین بندی کنند حکیم سوزنی راست ه به پیش پادشه
نامه تا بمن برسد * که هیچ سک نبالی چو باد با بانک لوی * بکوهی دوست بدان نامه را
بدان عنوان * به پیش تو تا که خواره بندم کوی * هم او کوید ه که از نور خانه سوی کوی
ایم * ببندند خوار با واو چوب * بندی را کویند که جهت تاک انکور سازند و چوب
بندی را کویند که بیرون و درون عمارت ترتیب دهند تا بنایان و نقاشان و بر سر
ان استاده کار کنند وانرا خو نیز خوانند و با واو معدوله بمعنی خواهش امده مولوی
معنوی فرماید ه بپرسیدش از سوی بر مهتری * بهر دختر دمندم خواره کری خواس
با اول مفتوح و واو معدوله ترس و بیم را کویند خواستار با واو معدوله خواستکار
و طلبکار بود خواسته و خواهش با واو معدوله مال باشد اوستاد عسجه کفته ه
تا به بندد یا کشاید یا بستاند یا دهد * تا جهان بر پای باشد شاه را این یادکار * انچه بستاند
ولایت انچه بدهد خواسته * انچه بابی شمن انچه بکشاید حصار * امیر خسرو وصفت خوبی عهد

ممدوح خود فرماید خواسته خواهر چو در دریا سیل ‌ کنج بیقدر چو مهمان طفیل ‌ بالکو
شهیدی فرماید دانش و خواهشند نرگس و گل ‌ که بیکجای نشکفند باهم ‌ هر کرا
دانش است خواهش نیست ‌ هر کرا خواهش است دانش کم ‌ خوانه صوری را گویند
که از کاه و لته ساخته در کشت زارها نصب کنند تا وحوش و طیور از ان رمیده آسیبی
بکشت زار نرسانند خوان با اول مضموم دو معنی دارد اول خوردنی باشد دوم دوده
را که از چراغ بگیرند و ان جزو اعظم سیاهی است و انرا بتازی مرکب و حبر خوانند ‌
خوالبستان و خوالیگ با اول مضموم دوات باشد خوالگر و خوالیگر با اول مفتوح
و واو معدوله مطبخی باشد حکیم سنایی راست ‌ هر کجا کرده گشت خوالیگر ‌ غذی خواجه گشت
خاکستر ‌ حکیم فردوسی نظم نموده ‌ بفرمود خوالیگران را که خوان ‌ بیارند و بنهند
پیشش گوان ‌ ابن یمین گوید ‌ شاه انجم همچو خوالیگر بگاه بزم او ‌ سیخ سازد از
شهاب و بره را بریان کند خوان سالار و خوانسار چاشنی گیر بود و بترکی بکاول گویند
اثیر الدین اخسیکتی فرماید ‌ خوانسار اجل همی کند راست ‌ بر خوانچه تیغ کاسه سر
جواد خواب را گویند مولوی معنوی منظوم ساخته ‌ کر خری دیوانه شد یک دم کاو
بر سر ریشش خندان بخور کاید بجواد خوب کلان و خوب کلا نام تخمی است دوایی که انرا
سگ سک نیز گویند خوج با اول مضموم خوجه با اول مضموم و واو معروف و جیم
عجمی دو معنی دارد اول گوشت پاره سرخ شت که بر سر خروس باشد و انرا تاج
گویند فخری راست ‌ هر خروسی که سحر مدح شهنشه گوید ‌ بامدادان ز سر فخر بر فلک کش
شاید خوج ‌ دوم نام گلیست سرخ رنگ موسوم بستان افروز که شبیه باشد
بتاج خروس و انرا ابدال سیب تاج خروس خوانند مختاری بنظم اورده ‌ چون خوج
چون نیلوفر بود دم برخ دوست ‌ واکنون برخ دوست چو نیلوفر و خوجم خور با اول مفتوح
و واو معدوله و بعضی بی واو نیز نویسند هشت معنی دارد اول روشنی مفرط را گویند اثیر الدین
رومانی فرماید ‌ گر آفتاب خور از رای او بتر دارد ‌ بروز روشن ره ناورد بباخترش
دوم نام فرشته ایست که موکل باشد بر قرص نیر اعظم و تدبیر امور مصالحی که در روز خور واقع

نشود بود

...بد و متعلق است سیوم اسمی است از اسامی شیر اعظم این دو معنی را خسروانی
بنظم اورده ؎ تو پاسبان سهل بری گوسفت می باش ٭ سبان خور که نگهبان قرص
خور باشند ٭ چهارم نام روز یازدهم و دوازدهم است از هر ماه پنجم بمعنی خوردن بود و
ان معروف است ششم مزه و لذت را گویند هفتم نام کوشکی باشد که بخورنگاه
موسوم است و معرب ان خورنق بود و شرح ان در ذیل لغت خورنگاه نوشته خواهد
شد هشتم خوردنی را گویند که بدان روز را بگذرانند و انرا ابتازی قوت گویند خوزران
با اول مضموم و واو مجهول یکی از مبارزان کیخسرو بن سیاوش است خوراد خواری
با اول مفتوح و واو معدوله چیزی را گویند که بدان روز بگذرانند و انرا اشام نیز خوانند
و بتازی قوت نامند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تن خورای گور خواهد شد بتن تا کی خوری
جانب عریانست لوز کردن کز بس تن خوراب با اول مفتوح دو معنی دارد اول اب
زندگی را گویند که ترشح نماید از بندی که براب برکی بسته باشند حکیم فردوسی نظم
نموده ؎ ز جوی خوراب چه کمتر نکو ٭ که بسیار گردد بیکبار او ٭ دوم بزرگری زنانه منگه
اسباب بزرگری مهیا داشته باشد خورده با اول مضموم و واو معدوله در جمیع معانی با
خرده مترادف است چون این لغت بی واو صحیح است معانی انرا در ذیل لغت مرقوم
ساخت خوردی بز با اول مفتوح با واو معدوله مطبخی باشد مثال ؎ زین سپس شاید
ثنای کر نگوید هیچ مدح ٭ زانکه ممدوح از جهان خوردی تر و بقال ماند خور مهر نام حضرت
سلیمان پیغمبر بود مسعود سلمان فرماید ؎ مگر نگین سلیمان بدست خسرو ماست ٭ که چون
سلیمان مر باد را الفرمان کرد ٭ چرا سلیمان خور مهر نام سفی داشت ٭ که باد چونان فرمانبری
سلیمان کرد خورنگاه و خورنکه و خورنه با اول مفتوح و واو معدوله و را مفتوح بنون زده
و کاف عجمی مفتوح نام قصری بوده عالی از جمله دو قصری که ستمبار بنا که عربان او را شمار
نامند بغر بوده نعمان بن امرء القیس بجهت بهرام گور ساخت شرح این اجمال در کتب
تواریخ مسطور است و این قضیه که در قول او در بنیا بان احوال ملوک عجم معتمد علیه است
میگوید که عجمان یکقصر را خورنگه نام نهادند یعنی نشستن بطعام خوردن و در وادم که کسبند

مشتمل بود و بجهت معابد بهرام اتمام پذیرفته لبه در بهو بوم ساختند چه بزبان پهلوی
دبیر کنبذ را گویند چنانچه محمد بن قیس در عروض خود نوشته که کتابی از کتب سالک
دیده ام که بیرون ری از اصفهان بصوب ری بوده که انرا دبیر کیخسرو میگفته اند و ان
کنبد بحوض بوده است عربان خورنکه را معرب ساختند خورنق گفتند و سه دبیر را
تقریب نموده شد برا با اول مفتوح و ثانی مکسور خوانده‌اند و در بعضی از تواریخ مسطور است
که سنمار خورنکه نام نهادند یعنی نشستن را چنان ساخته بود که در شبانروزی بچند
رنگ مختلف برمی امد صبحدم ازرق و در نیم روز سپید و بعد از عصر زرد مینمود چون تمام
شد نعمان او را خلعتی فاخره و نعمتی وافر ارزانی داشت بمثابه که سنمار متوقع نبود ان
ساده دل از ان خوش شده گفت اگر میدانستم که ملک با من این لطف و احسان
خواهد نمود عمارتی به ازین میساختم چنانکه نیر اعظم بهر طرف که سیر نماید ان قصر بد انجانب
میل کند نعمان بتصور انکه شاید سنمار برای دیگری از ملوک بهتر از خورنکه عمارتی
باز دو فرمان داد که او را از ان قصر بزیر انداختند فخر گرگانی نظم نموده ❊ زن و
مرد وش نشسته در خورنگاه ❊ خورنگاه از بنات در اختر و ماه ❊ حکیم خاقانی نظم فرموده
خواهی که در خورنکه دولت کنی مقام ❊ بگریز ازین خرابه اباد لکشای خاک خوره با اول
مفتوح و واو معدوله سه معنی دارد اول انکه علامه دوانی در شرح هیاکل اورده
که خوره نوریست از الله تعالی که فایض میشود بر خلق و خلایق بدان نور ریاست کنند بعضی
بر دیگران و بوسیله ان نور قادر شوند به صنعتها و حرفتها و انرا خره نیز گویند و از ین نور
انچه خالص باشد بپادشاهان بزرگ عادل انرا کیا خوره خوانند دوم حصه بود از
پنج حصه ملک فارس حکمای فرس ملک فارس را پنج حصه قسمت نموده اند از پنج حصه
ملک و هر حصه را خوره نام نهاده اند برین ترتیب اول خوره اردشیر دوم خوره استخر
سیوم داراب چهارم خوره شاپور پنجم خوره قبادی و انرا کوره نیز گویند و خره بی واو هم
مرقوم سازند سیوم نام مرضیست که انرا بتازی خرام گویند خوردوک با اول و ثانی مفتوح
برای منقوطه زده حبل باشد و انرا خردوک و خروک نیز خوانند خورستان نام ولایتی است

از ملک فارس

...ب فارس که شکر انجا را شهرت بسیار دارد شیخ نظامی فرماید ـ بباری
...لک ترکستان دریده ٭ بوسی دخل خوزستان خریده ٭ ومنسوب بخوزستان را
خوزستانی وخوزی هر دو گویند حکیم نزاری قهستانی گفته ـ قد رعنای تو و قامت
سرو کشمیر ٭ لب شیرین تو شکر خوزستانی خوز با اول مفتوح و واو معدوله و رای
منقوطه رده کار باشد خواسانیدن با اول مضموم و واو مجهول بمعنی جنبانیدن بود
خوشه خورانیدن با اول مضموم و واو مجهول بمعنی چسبانیدن بود خوشه با اول مضموم
و واو مجهول بمعنی خوابه است که مرقوم شد خوش با اول مضموم و واو مجهول سه
معنی دارد اول خشک را گویند وخوشیدن مصدر است شیخ اوحدی ـ دو چشم
من از عشق او چون تر است ٭ لبم گر بخوشد زغم گو بخوش ٭ شیخ فرید عطار فرماید ـ
گر من گیاه خشکم و تو ابر نو بهار ٭ بل تا گیا بخوشد بر من میار درد ٭ شیخ سعدی نظم نموده
ـ بخوشید سرچشمهای قدیم ٭ نماند آب جز آب چشم یتیم ٭ دوم بمعنی خموش و خود آمده
مولوی معنوی فرماید ـ خاموش شو خاموش شو در عشق او مدهوش شو ٭ از جان خود بیهوش
شو بگذر ز فکر ما مضی ٭ کمال اسمعیل در مرثیه نظم نموده ـ از خروش و شغب و ماتم برآ خاموش شد
٭ عاقبت رخت برون برد و شما با خوشید ٭ عصمت آواره شد و امن خور احت بگریخت
خواجه را حال بد انسان و شما خاموشید ٭ سیوم خوب و نیکو را گویند حکیم ناصرخسرو منظوم
ساخته ـ تو خوبکی زیکی تا خوب سیر ٭ دختر کان کمان تو همه خوش و شاب ٭ و با اول مفتوح
و واو معدوله سه معنی دارد اول معروف است دوم مادرشوی و مادر زن را گویند و
انرا خوشدامن و خسنو نیز خوانند نورینهای جامی راست ـ هر شد داماد او دیو
بیند او خسر ٭ انکه او را خوش بود او غلسان بیند چنین ٭ حکیم نزاری قهستانی فرماید
ـ زروی دلنوازی گفت خوش را ٭ که خوش دارد بت خورشید وش را ٭ سیوم تو سه
باشد وان خوشبوزی نیز گویند و با اول مضموم و واو معروف در عربی سرین مردم
وغیره را خوانند خوشاب دو معنی دارد اول بر حیز اندار را گویند عموما مولانا شهاب الدین
نظم نموده ـ تو دانی که از پرتوی افتاب ٭ شود سنگ در کوه لعل خوشاب ٭ و مروارید

راخوانند خصوصاً حکیم اسدی فرماید ع زگل کنده شمشاد بر تاب را ٭ بدو جسته در حسن
خوشاب را ٭ دوم نام قصبه باشد از مضافات لاهور مولانا شهاب راست ع
روان باد بانش جو آلش تاب ٭ ازان خاک مدلسوی خوشاب خوشدامن با واو معدوله
مادر شوهر و مادر زن را گویند و بهندی ساس نامند حکیم سوزنی راست ع مرا مغز خرداد
خوشدامنم ٭ که تا همچو خر کردن ارم بزیر خوش نواز با واو معدوله و یای نسبت بوده خوشه
وخوشی با اول مضموم و واو مجهول نام مرغیست شیخ آذری در عجایب الدنیا نظم آورده
ع هست مرغی که خوشه نام ویست ٭ لیک دریای چین مقام ویست ٭ خوشه گویند هم
خوشی گویند ٭ ان کسان کاختلاف میگویند خوک دو معنی دارد اول معروفست دوم
کرمها باشد که از بدن مردم براید و انرا بتازی خنزیر خوانند و جمع ان خنازیر است
خول با اول مضموم و واو مجهول جانوری باشد شبیه بکل اما از کل حقیرتر بود و بر انبها
نشیند و بهندی بکری خوانند منوچهری نظم نموده ع خول نبوره تو کوئی زندوالاسکو
از درختی بدرختی شود گوید آه ٭ مردم خراسان بطریق تمثیل گویند خولی بکعنم به وکلنکی هوا
و با اول مفتوح در عربی خدمتکار را گویند و با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی دو معنی
دارد اول نگاهداشتن بود دوم نیک رعایت لام اول مفتوح و ثانی مضموم راز
بانه بری را گویند خول با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خالی آمده چنانچه ماله بمعنی پر بود
حکیم سوزنی گفته ع سکی ده نجانه دام شده است ٭ هیچ ازان خوله هیچ ازان ماله ٭ خوند
با اول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول خداوند را گویند دوم پند و بر بود خوی در دو
با اول و ثانی مکسور نام مرضیست که اطراف با چنانچه شود و حرکت کند کا و نباشد که تا حسن
بیفند و انرا بتازی راحس و بهندی لکلیره گویند خوسه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
وسین مفتوح و ها معنی مباحثه و مناقشه باشد در طبقات بر بر نو خواجه عبدالله القاری آورده
که بو عبدالله جعفر را ابکانی که با موسی عمران حرفی چون افتاد نامه فرستاد و بوی پیغام کرد
که من در شیراز هزار مرید دارم که از هر یکجا هزار دینار خواهم سب را بالی نخواهند موسی
عمران جواب فرستاد که من در حرفت هزار دشمن دارم هر که بر من دست یابد مرا ناب

دربکی نمود

ری بدید ور بنده بگذارد وصوفی توی که با من خوبل وخویله باول مفتوح وواو معدوله کج
را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ان بند ها که نسب بعلاطون پیش من خوبل سبب
پیس وکهین بیکار تو خوی باول مفتوح وثانی مکسور ویاء معروف اب دهن باشد
وانرا صو نیز گویند وبایاء مجهول کلاه خود بود وباول مفتوح وواو مجهول خصلت و
عادت بود وباول مفتوح وواو معدوله عرق را خوانند وباول مفتوح وثانی مکسور
ویاء مشدد در عربی زمین درشت وهامون وزمین نرم را گویند خویش باول مکسور
وثانی مکسور وواو معدوله سش معنی دارد اول معروف است دوم خود وانرا خواشتن
نیز گویند شیخ ابو سعید الواطیه فرماید اتش بدو دست خویش در خرمن خویش من
خود زده ام چه نالم از دشمن خویش کس دشمن من نیست منم دشمن خویش ای وای
من ودست من ودامن خویش سیوم قلبه باشد وانرا کاواهن هم نامند وخویش کار
مزراع را گویند حکیم فردوسی راست به بجسم زگج ودرم صد هزار بدر دیش برکو
بود خویش کار چهارم بمعنی وجود امده مولوی بمعنی نظم نموده خویش من والله که
بهر خویش تو هر نفس خواهد که میرد پیش تو پنجم بمعنی نیک وخوش امده امیر خسرو فرماید
دید چون این سوی خویش را سر قلم کرد سر خویش را ششم نوعی از بافته باشد
وانرا الکنس وخویش نیز گویند امیر خسرو فرماید خانه جیس از خشکی وتری بافته از خرکه
مه بر تری خویله باول مضموم وواو معدوله احمق وبیعقل را گویند حکیم انوری فرماید
من خویله در سبلت افکنده بادی چو در ریش خشک ملاقات شانه اوستاد
فرخی نظم نموده باز خواهم رشیی بوسه یکماه ز دولت بوسه وانچه بدان ماند بعنقش
بکر حاکم شهر همین خواهد لیکن بزبان ننگ بد خوی چو من خویله ودیوانه وخر خوی ناه
باول مضموم نام کرمیست دراز که در گل بهم رسد وانرا بتازی خراطین گویند الوالفرج
سنجری فرماید روز حرب از پیش او خر خنک وار بس خریدن عادت بدخواه باد
دم زده کردم بدیدم زین عمل از دها در حرب او خوی ماه باد خوبتا باول مضموم
وواو معروف سل خولی باشد که برف را بدان از بست بامها بر دینند وخاکستر را از نوق

جمام و میان دیگدان بگشند و سرگین اسپ را بدان بر و بندد و در دیگر جا با نیز لکا دارید
واین بارو و باروت نیز گویند فصل دال دواد و دو یدن لود بهر طرف از بلی هم
کسی را گویند که خرمات خردی با در جوی باشد و هر ساعته او را لکاری فرستند دوازی
با اول مفتوح درستی باشد از طلای مسلوک که هر عددی بی هیچ سباخ صرف شود
مینو چهری نظم نموده ❊ چون لو که خدمتی بهر کهتر کنی و مهتر ❊ ازبهر ده سبائی ازبهر یک
دوازی دوال دو دبال با اول مضموم پنج معنی دارد اول تاسمه را گویند امیر خسرو
فرماید ❊ هم او ریخت در طاسش طاعت زلال ❊ هم او کوفت بر کوس دولت دوال ❊ دوم چرم
حیوانات باشد حکیم ازرقی فرماید ❊ کسی را که در جهان دامن بگیرد ❊ شخص فربه و بالای لاغر
ولیکن کاه کوشش بر بدراند ❊ دوال پیل فربه شیر لاغر ❊ سیوم زمرد را گویند رفیع الدین
بستانی نظم نموده ❊ زیر ساعد ساخ ابر ساخت گوهر کس ❊ که قطره در خوشاب است
و سبزه دوال ❊ چهارم مکر و حیله بود حکیم سنائی راست ❊ بنگرم من سوی دوال
شما ❊ بشنوم نیز در جوال شما ❊ پنجم شمشیر را گویند شیخ نظامی فرماید ❊ خوزخم دوال دوالی
کشید ❊ به سوی رخت برادر کشید ❊ دوالک دوال بازی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ❊
ای منافق یا مسلمان باشد یا کافر بدل ❊ چون تو باید با خداوندا این دوالک باختن ❊ امیر خسرو
نظم نموده ❊ روبرو چون شدند هر دو نیاز ❊ هر دو جعد افکنان دوالک باز ❊ دوالک
دوواله با اول مضموم نام دارویی است خوشبو که آنرا داخل خوشبویی کنند خصوصاً
با عسر و درود و اتا نیز لکار برند و آنرا بتازی شه و بهندی چهر بله خوانند دوالی با اول
مفتوح نام دویست که والی انجاز بود و سکندر لو شابه خانکه بردع را الحساله او درا ورون
بلک بردع را باد و داد و در عربی علمی است دوبل با اول مفتوح و واو معروف و باء
مفتوح بیوفائی حقیقت را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ تن دوبل بیوفاست ای
خواجه ❊ چندین مطلب مراد زین دوبل ❊ دوبا کرم سر حملست که در درخت بلوط یا بند
و بان ابریشم و امثال آنرا رنگ کنند و در دواتا نیز لکار زند دوپیکر برج جوز
ارا گویند کمال اسمعیل نظم نموده ❊ خورشید فضل را درج اوج ارتفاع ❊ نور برج

بادقانون

در دقایق شعر دو پیکرم ۞ هم او گوید ۞ ز شاخ درخت انجیان می درخشد چو پروین
ز برج دو پیکر شکوفه دوچار و دوچهار رسیدن دو کس بود بیکدیگر و یک معنی دیگر
این چون دو کس ملاقات کنند دو چشم چهار می شود شیخ فرید عطار فرماید ؎
کدام صدر اجل دیده که با او هم ۞ اجل نخورده دوچاری درین سپنج سرای ۞ اوستاد
فرخی گوید ؎ هر که با تو بجنگ شد دوچهار ۞ با ظفر نزد او بکیست بحرب دوخ با اول مضموم
و واو معروف دو معنی دارد اول صحرایی از علف و گیاه ساده و ساحی از برگ
و برحالی و سردری بیموی را گویند چنانچه اصلع را دوخ چکاد نامند چه چکاد تارک
سر باشد دوم علفی را خوانند که از آن بوریا بافند و آنرا دوح ولخ نیز گویند همانا که چون
آن علف لی برست و ساده با این اسم موسوم گشته و بهندی سرهی مورالخ
نامند زراتست بهرام گفته ؎ شود زخ زرد نشت نوح کردد ۞ شب تاریک
همچو دوخ کردد دوخ چکاد شرح این در ذیل لغت دوح مرقوم شد شمس فخری
راست ؎ عجب مدار که فرق سپهر همولیست ۞ که شد ز سبلی تا دیت شاه دوخ
چکاد دود دو معنی دارد اول معروف است دوم غم و اندوه باشد حکیم قطران گفته
؎ جان خصمانت زمان در غم طمع سود دود ۞ و ز دل خویشانت سوز وخرمی بر دود
دود دو دوختن سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی جستن آمده مولوی معنوی
فرماید ؎ مادرش بود غربت آموخته ۞ دام بیجا از عطایش دوخته سیوم دوشیدن
را گویند دوله با اول مضموم و واو معروف نام تاریست دوواافکن قسمی از ساحران باشند
که عود و لبان و دانه سپند و امثال آن بر آتش نهند و افسون خوانند تا جن حاضر شود
و سحری که اراده کنند بفعل آید حکیم خاقانی فرماید ؎ دوواافکن بگو که بس نالانم ۞ دودی
برکن که دوو کین شد جانم ۞ از بدی گردی بدل جانانم ۞ دل گردانی بکن که بسر گردانم ۞
هم او گوید ؎ زان غمزه دووا افکن آتش فکنی در من ۞ هم دل شکنی هم تن دلدار چنین خوشتر
دوهجیج دوو وانک با اول مضموم دو معنی دارد اول شغالی را گویند که بر سر چراغ
تعبیه کنند بجهت گرفتن دود دوده مختاری نظم نموده ؎ آفاق بیای اه ماغر سنگیست

بر آتش ما سپهر دود آهنگیست ٭ دریای امید ما است هرجا خالیست ٭ بر سینهٔ عمر ما است
هرجا سنگیست ٭ دوم سوراخی بود که در حمامها و مطبخها و بخاریها بگذارند تا دود از آن
راه بدر رود و آنرا دودکش نیز نامند شیخ نظامی فرماید ٭ آتشی چون سیاه دود برنگ
کاورد سر برون ز دود آهنگ دودخانه خانواده را گویند و آنرا دودمان نیز خوانند
حکیم سوزنی گفته ٭ ایا ستوده بنود دودخانه بنوی ٭ جهان گرفت بعزم صواب ای نوی
دودمان با اول مضموم و واو معروف خانواده باشد حکیم خاقانی ٭ نی ز آتش سوز و
انسان زشتهای اباج ٭ دشمنانرا آتش اندر دودمان افشانده اند دوده با اول مضموم
و واو معروف سه معنی دارد اول دودمان است که مرقوم گشت حکیم ازرقی فرماید
٭ شعاع درفش تو بر هر که تابد ٭ نزاید ز اولاد آن دوده دختر ٭ دوم دود چراغ
باشد که بجهت ساختن سیاهی بگیرند در صفت ساختن سیاهی گویند ٭ هم سنگ
دوده زاج هم سنگ هر دو مازو ٭ همسنگ هر سه صمغ است و الگاه زور بازو ٭ مخبر کاشی
بقید نظم آورده ٭ براه اندر پدید آمد سواری ٭ چو کوه دود زیر ش راهواری دود پیچ
و دود آهنگ در هر دو معنی باد و درپیچ و دود آهنگ که مرقوم شد مترادف اند حکیم
خاقانی فرماید ٭ بهر شمال عیش ز دوران شمال پیش ٭ بهر مدار جسم زندان مدار جان ٭
کان بار را که قلعهٔ عرش است جای ٭ در دودهنگ خطا خاک باشد آسیان دور با اول
مفتوح سه معنی دارد اول خواندن درسهای گذشته را گویند عبد الرافع گفته ٭ میکنم
در لیس عشق زورانه شب همه شب چو دور میخوانم ٭ دوم پیالهٔ شراب باشد امیر خسرو
فرماید ٭ ساقیا می ده که امروزم سر دیوانگیست ٭ دور برگردان که مرکم از تهی پیمانگیست
سیوم گردش از منه را نامند خواجه حافظ شیرازی بنظم آورده ٭ دور گردون
گر دو روزی بر مراد تو نگشت ٭ دایما یکسان نباشد حال دوران غم مخور ٭ و نیز آن
باشد که جاسوسان اخبار مراد مردم اعیان را تحقیق کرده بر پادشاه نویسند اول
نوشتن اخبار را دور جاسوسی که اخبار را می نویسند نیز دور نامند دود با اول
با اول مضموم و واو معروف نیزه بود که سنان آنرا دوشاخه میساخته اند چنانچه در بیت

در هندوستان

در هندوستان مثل آن نیزه که در پیش فیلان می برند و آنرا اگده می نامند و چوب
آنرا بزر و جواهر زینت داده اند پیشا پیش پادشاهان می برده اند بدان جهت که
چون مردم آنرا از دور مشاهده میکنند بدانند که پادشاه می آید از راه بیکطرف روند
و راهها را خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی کمندی بجانب پادشاه انداز دبان
دفع کند و این دورباش در زمان قدیم متعارف بود امیر خسرو فرماید ـ چه خوش
باشد در آغاز جوانی ؛ دو بیدل را بهم سر دای جانی ؛ که از ابرو بیان راز کردن ؛
که از مژگان عتاب آغاز کردن ؛ گهی از گوشهای چشم خواندن ؛ گهی از دورباش غمزه
راندن ؛ مولانا حسینی یزدی گفته ـ قسمهای او از دلپذیری ؛ اگر دادی بطاره
دلبری ؛ ندادی دورباش غمزه دستور ؛ نظر را باز گردانیدی از دور ؛ و گاه بطریق
استعاره از راه تعبیر کنند چنانچه از تیر ناوک نمایند شیخ نظامی نظم نموده ـ چو دارا
جواب سکندر شنید ؛ یکی دورباش از جگر بر کشید دوروزی صحت و تندرستی را گویند
و کرکانی منظوم ساخته ـ دوروزی و درستی مر ترا باد ؛ مبادا زنخت بر جان تو
بیداد دواری با اول مضموم و واو معروف نی باشد که مطربان بنوازند و در بعضی
از نسخها بزای منقوطه نیز مرقوم است دوره با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح و
اخفای ها مرطبان کوچک را گویند حکیم سوزنی گفته ـ زان دوره کوس سرخم سنگی فرو شم
درد ؛ از برسم عنصری ده دوره گوش گرد دورنه و دورینه با اول مضموم و واو مجهول
و زای عجمی مفتوح پیش گردم و زنبور و امثال آنرا گویند دوزه با اول مضموم و واو مجهول
و زای عجمی و اخفای ها نام گیاهیست که خار با خاک بران مانند فندق باشد چون بجامه
رسد بجامه بچسپد خفاف گفته ـ بدلها اندر آویزد دو زلفش ؛ چو دوزه اندر آویزد بدامن ؛
دوستین نام روز بیست و دوم از ماههای ملکی یزدگردی دوستکانی و دوستکامی شرابی
باشد که دوستان بیاد دوستان بنوشند و در مجلس پیاله بنوبت خود بیکجهت نثار
خود بدهند امیر خسرو فرماید ـ این دل که بعشق میخورد خون ؛ با دشمن خود دله بدوستانی است ؛
و این را بجهت نیز نامند مولوی معنوی فرماید ـ تمام اوست که فانی شدست انارش ؛

بدوستگانی اول تمام شد کارش شیخ نظامی نظم نموده ه منم و منم یکدل نه بمی چون دیده
دو ید بهم نشسته همه شب بدوستکانی عبد الواسع جبلی راست ه همیچو است سلطان عالم
که تو شد بدیدار تو باده ارغوانی چو در مجلس او تو حاضر نبودی فرستاد نزدیک
تو دوستکانی چوان دوستکانی سادش بخوردی حیات تو زان تازه شد جاودانی
دوسره او دوستری با اول مفتوح ثانی زده و شین مفتوح بمعنی بزرگ و ستبر باشد
دوشیدن با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی رسیدن و ملحق شدن
و چسپیدن چیزی بچیزی بود بچیزی شیخ اوحدی فرماید ه آب کند دیده خاک تو سیده
در تو چون نعش و روح دوشیده شیخ نظامی نظم نموده ه خجسته کاغذی بگرفته در
دست بعینه صورت خسرو برو نست بدان صورت چو صفت کرد لختی بدوشانید
بر شاخ درختی دوم بمعنی لغزیدن باشد دوش سه معنی دارد اول کتف باشد
بابا فغانی فرماید ه هزار سوزن الماس در دل است مرا ازین حریر قبایان که دوش
بر دوش اند دوم شب گذشته را گویند میرزا قلی راست ه ز ذوق باده دوشین
چنان کیفیتی دارم که پندارم همان باده همان بزم و همان دوش است خواجه سلمان
ساوجی این هر دو معنی را به نظم آورده ه دوش بر دوش ملک میبرم امروز که دوش
مستم از کوی خرابات بدوش آوردند سیوم آرام دوشیدن است دوشاخه دو
معنی دارد اول چوبی بود که دو شاخ داشته باشد و در گرفتن گناهکاران و مجرمان
بی بی مهری یار است ه بردند بزندان بت سیمین تن را زین واقعه ماتم است مرد و زن
را افسوس که در کنده نخواهد سودن پایی که دوشاخه بود صد کردن را دوم جنسی
است از پیکان که آنرا دوشاخه سازند شاعر گفته ه پیش پیکان دوشاخه آتش
از برای سجده را شیر چون کوژ زنان پشت را گردی دوتاه دوشه با اول مضموم و واو
مجهول ظرفی باشد که شیر در آن بدوشند و آنرا کاو دوشه نیز خوانند دوشیزه
با اول مضموم و واو مجهول دختر بکر را گویند حکیم خاقانی فرماید ه اند سماع زلیور
دوشیزگان غیب بی رقص و حال چون کرم غسن چه مانده صندوقچه باشد که میان آن

که دوم کمان

کره به ریسمان دوک و سبه و امثال ان بگذارند وانرا اتباری و رغش کویند و جمع
ان رغقاس کویند کمال اسمعیل کوید ٭ یارب چه فتنه بود که از سهم و اتش
مریخ بیرجود همه دوکدان نهاد ٭ اسیر الدین اخسیکتی فرماید ٭ زان در ضعف است
مکر لبسته جوجرح ٭ تا ینه وار بار بسینی بدوکدان دوکانه سه معنی دارد دو عدد امده
دوم نماز دو رکعت را کویند امیر خسرو در صفت اسپ لاغر منظوم ساخته ٭ بیح
بیح وامد دوکدار ٭ که دوکان سجده میکند یکبار ٭ سیوم دو طفل که یکمرتبه متولد شوند انرا
نیز دوکانه خوانند دول با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو اتکشی را
کویند دوم برج دیو بود حکیم سنائی در فلکیات کفته ٭ باز دو پیکر و ترازو و دول
از هوا یافت بهره شش ممول ٭ سیوم مکار و محیل و سطاح و بیجا باشد هم سنائی فرماید
٭ کردار معل زلف مرغولان ٭ بهر ده لی و فتنه دولان ٭ حکیم انوری فرموده ٭
از بهر خدا براسبوی می بفرست بدست این فرستاده ٭ در لغزیشتی بماندم اندر غم دین علام
جب ناکاده ٭ چهارم دیو اسمار را نامند و ان طرفی بود که از چوب سازند مربع و در
زان سوراخی کنند وانرا بر از غله سازند و بر کنار ان چوبی نصب کنند لعنوانیکه ان اسیا
بکردش در اید ان چوبک که بل کلک موسوم است بحرکت در امد و غله در اسیا افتاده
ارد شود مولوی معنوی فرماید ٭ چون لکلکشت کلک بر اسیای معنی ٭ ملاح را که دو نر لکلک
معین ٭ زان لکلک ای برادر کندم ز دول نجهد ٭ در اسیا در افتد یعنی زحق مبین پنجم
تیر کشی بود ششم کیسه و خریطه باشد وار سب که خریطه را که بر میان می بندند دولمیان
خوانند دوله با اول مضموم و واو مجهول نام میوه ایست هم در باغ و هم در جنگل شود اگر
چه در جنگل بیشتر باشد فاما باغی بود و لذتش خوش و رنکش سرخ و شبیه بسیب
باشد کوچک مانند درون ان یک جسته است یوسف طبیب فرموده دولایه سرخ
بوستانی نیک است بمعده و جکر هم دوله با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کرد باد را
کویند دوم پیاله و پیمانه شراب باشد سیوم دایره بود چهارم زلف را نامند وانرا
دوره نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی بخت و طالع امده دوم غالب شدن

است و با اول مفتوح پنج معنی دارد اول بسته و بلندی باشد مولوی معنوی فرماید
هر که درین ره رود دره دوله : است ریش هم اول فرموده : شب تاریک دیو مغوله
راه باریک دوله بر دوله : دوم مکر و حیله بود استاد فرخی نظم فرموده : زبهر آنکه از چنگ
تو فرداخون رها کردد : کنون دانم همیچو اند کتاب حیله و دوله : سیوم فریاد و ناله را گویند
حکیم نزاری استادی بنظم آورده : گرچه دارد ز اعتراض جهول : سینه سیر طعنه
جوخوله : لیک نزدیک تو چنان باشد : که سگ از دور میکند دوله : چهارم شکم را گویند
بسحق اطعمه گوید شهد جرش دوله کسا باچه دست کله سر روده رنگ شش حشک دل
کباب خون جگر پنجم کسی باشد که خود را دانا دارند و نباشد و در عربی سه معنی دارد اول
فرو گرفتن گرد و خاک بود دوم مالی باشد که دست بدست از هم بگیرند سیوم مالداری
و لی نیازی آمده دوبل با اول مضموم و ثانی مکسور و بای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله
و دغا بود دوم ابریشم کنده را گویند که از پیله حاصل شود که دو گناع درمیان آن باشد
فصل را دبا با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی نسب و واسطه
باشد حکیم خاقانی نظم نموده : موی سفید را نه از آن رو سیه کنم : تا باز نوجوان شوم و صد
گنه کنم : نه جامه از برای مصیبت سیه کنند : من موی از مصیبت پیری سیه کنم و در سه معنی
دیگر شتر باروی که بعد ازین مرقوم خواهد گشت مترادف است ردا با اول مفتوح دو معنی
دارد اول زبان گویند مولوی معنوی فرماید : محو هم نور شمس تبریز : هر وجه که رانیم روا هم
محمد همگر نظم نموده : پناه ملک جهان شهریار روی زمین : تویی که حکم بر آسمان روا
باشد : دوم بمعنی جایز باشد و با اول مضموم و در عربی ردا از خولی بسط بود و با اول مکسور
هم در عربی دو معنی دارد اول شراب شده را گویند دوم رسنی باشد که بدان بار شتر
بنبدند رواد بمعنی رواست که مرقوم شد روان با اول مفتوح دو معنی دارد اول
معروف است دوم نفس ناطقه باشد و از جان روح حیوانی چنانکه ابوعلی سینا در
رساله معراجیه آورده از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی روان بخش
نام فرشته ایست که علم ارواح بدست اوست و او را بتازی روح القدس نام آمده روان

رواده با اول مفتوح گدا را گویند رواده رباب را گویند وان اسم برگی است مار او که یعنی
حزین نابند رواده که برارنده صدا و ندا بود و لیس معنی ترکیبی ان اواز حزین برارنده
باشد روباه رنگ با اول مضموم و واو مجهول سنگ انگور را گویند و انرا انگور روباه
نیز خوانند و بتازی عنب الثعلب نیز نامند روشد و روپوشد با اول مضموم نقاب
باشد روپوش برقع و ملمع و پرده و امثال انرا خوانند شیخ مغربی نظم نموده
شکل پیری و جوانی روپوشی بیش نیست ؛ محض اند پرور امد در جوان شدست کسب روح
با اول مضموم روزان را گویند و به هندی بنله کاورانا مند یعنی کادکوهی روح با اول مضموم
و واو معروف نام گیاه است که از میان اب بروید و ازان حصیر بیافند و انرا وخ
و دوح و لخ و لوخ نیز گویند رود با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول پسر رود
جوانان را گویند عموماً و رود امون را خوانند خصوصاً استاد فرخی فرماید یک بنده
تو دار درین سود و دو شاهی ؛ یک جا گر تو دار در النوهی کبک راهی ؛ دوم فرزند بود و سیوم
راز را خوانند ان دو معنی نجیب جرباد قانی نظم نموده اسمان در صفت سر ست
دولت تو ؛ بمقامیست که باشد صفت مادر رود ؛ چهارم روده را گویند و جمع ان رودگان
و رود و کالی بود کمال اسمعیل منظوم ساخته بس که میکرد از فراط بجو رود کالی ؛ خاطرم
انگار بر تسم از من رها شو و حاشا ؛ در بجای تو بیشک رسه چهار حکیم روحالی در قسمه گوید
به نیش عقرب سرکین و بور لشک شتر ؛ برود کانی جدی الغرب مسرون رودابه
دو معنی دارد اول نام مهرانست که حاکم کابل بود دران اورا الحبالة خویش اورده رستم
ازو متولد شده حکیم فردوسی فرماید چنان دان رودابه را پور سام ؛ نهالی نهاد است
هر گونه دام ؛ دوم نام قلعه ایست که رودابه مادر رستم در انجا بوطن داشته ابوالفرج
رونی راست بحر لیست که موج شهش کرد بر انگیخت ؛ از قلعه رودابه ار لشکر جبال نام
رود خانه ایست رودباری با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول شهریست
که مابین قزوین و گیلان واقع است مولانای عبدالرحمان جامی نظم اورده
بو علی رودباری ان شه دین ؛ خسرو بارگاه صدق یقین ؛ دوم جابی را گویند

که در انجا رود خانه اب جاري باشد سیوم سازنده را گویند حکیم قطران فرموده
تا ز بانگ نوحه گر باشد روان دائم بغور تا همیشه دل ببانگ رود ساز اید فراز خانه خصمان
تو خالي مباد از نوحه گر منزل خویشان تو خالي مباد از رود ساز رودک با اول مضموم
و واو مجهول نام جانوریست که هر چندش بزنند فربه تر شود وانرا تیره کي رشک خوانند
و از پوستش پوستین سازند رودکان و رودکاني جمع رود باشد وان در ذیل لغت
رود با امثله مرقوم شد روز دو معني اول معروف است دوم افتاب را گویند حکیم
فردوسي فرماید بیت بروز دگر به ببخشي گناه مرا درخشان کسي روز ماه مرا روزافکن
نی را گویند که روزي اید روزي نیاید وانرا اتباري سطر الغب گویند روزبان
حاوس و نگاهبان باشد حکیم فردوسي فرماید بیت بخندید بدرود ار شهد سافت سوی
روزبانان لشکر شتافت همو گوید بیت ازان روزبانان مردم کشان گرفته دو
مردم جوانرا کشان روزچک روز پانزدهم شعبان را گویند وانرا روز برات نیز
خوانند چنانچه شب پانزدهم شعبان را شب چک نامند روزخون با راء منقوطه بمعني
تاخت بردن بود بر سر دشمن چنانکه او غافل و بیخبر باشد واگر اینطور تاخت هنگام
شب برند شبخون خوانند حکیم نزاري قهستاني گفته بیت گفتم انکه خبر دارت که چو نیست
شب خون مصلحت ما روز خونست روزکار سه معني دارد زمانه گویند وان معروفست
دوم بمعني مدت و فرصت امده اوستاد فرخي گفته بیت مخالفان تو موران بدند مار
شدند بر ار از سر موران مارکشته دمار مده امان به لشان زین بیش روزکار
مده که اژدها شود ش روزکار باید مار روزکرد نام است از نامهاي تیر اعظم حکیم نزاري
قهستاني بنظم اورده بیت بر ار محتشم باري نگردي چرا چون روزکرد از من بگردي
روزنه تاریخ را گویند وانرا سالنامه نیز خوانند مسعود سلمان راست شدت عمراش
روزنه که در غربین زچوب کرد کتاب والیف کرد عیان روز افزاي نام چهارم است
از سال ملکي بر دکردي روسپي زن فاحشه را گویند مولوي معنوي فرماید بیت عالم
چون روسپي است حسن اشان ان که حریفش بیش وان دکرش در قفاست طبان

راز خاي

را ز جای برخاست ٭ آدمی شتر و پیل را در بند ٭ میتواند نگاه آسان داشت ٭ لیک
هر که نه بهیچ بند دخیل ٭ روسپی را نگاه نتوان داشت ٭ روستا با اول مضموم و واو مجهول
و شین موقوف ده را گویند و روستایی که مردم دهی باشد حکیم فردوسی فرماید
٭ چو از شهر یکسر بپرداختند ٭ بگرد اندرش روستا ساختند ٭ روسی سه معنی دارد
اول منسوب بولایت روس بود دوم نام یکی از پهلوانان تورانی بوده سیوم پیاله
شراب را گویند روس با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول معروف دوم
راه رویی را گویند که در میان باغ بسازند حکیم ازرقی فرماید چمنهای پر از نزهت
ریاحین روشهای اندر او چون لی صنوبر سیوم بمعنی طرز آمده و با اول مضموم و واو مجهول
روس را گویند روستان روس را گویند چنانکه باغبان را باغبان خوانند روشنی
چراغ نام نوایست از موسیقی روشندان منفذی را گویند بجهت روشنی در خانها
بگذارند مولانا هی منظر در صفت عمارتی فرموده ٭ طالع از طاقهای روشندان
ماه و مریخ زهره و کیوان روس با اول مفتوح و ثانی مکسور و سین منقوطه زده و نون
طرز باشد اسیر الدین اخسیکتی در لغت گوید ٭ تو کن روش روستان لیکن ظلم پاسبان
٭ هم روزنامه این بخوان هم نامه این بدر روغ با اول مضموم از وغ باشد حکیم انوری
فرماید ٭ چون زحوران پایه چو لاف زند خواجه بگو ٭ پایه حوان بکسل لبس که با روغ زند ٭
و با اول مفتوح در عربی حیله روباه و حیله کردن کشتی و پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن
و کر بختن بیتی کوه بود روشنک دو معنی دارد اول نام دختر دارا است که اسکندر ذو القرنین
او را بموجب وصیت دلدار در حباله خویش آورده حکیم فردوسی بنظم آورده ٭ کجا مادرش
روشنک نام کرد ٭ جهان را بدو شاد و بد رام کرد ٭ شیخ نظامی بنظم آورده ٭ دل روشن
از روشنک بر متاب ٭ که با روشنی به بود آفتاب ٭ دوم اسم ارویست هندی مانند
گیاه خشک و آنرا اسنائل خوانند و معرب آن ستاطل باشد و شرح آن در اختیارات
بدیعی در ذیل لغت ستاطل مرقوم است روم و رومه با اول مضموم و واو مجهول
زهار باشد و از او منزر گویند حکیم سوزنی راست ٭ بشده جای جای رکحه از تنگ

رودی رودی : ریسی که تنگ دارد ازو روسه زنار : هم او گوید ❊ سپیر از خون سپیر از ماه
است لعزان : به تن بر رومه مرغول سد سست رون با اول و ثانی به مفتوح انکس
بود با اول مضموم و واو معروف بمعنی سبب امده با واو مجهول نام قصبه ایست از
هندوستان که منشا و مولد ابوالفرج بوده رونالس و درونس و روهیالس با اول
مضموم و واو مجهول در سه لغت و در ثانی و با بای تحتانی مفتوح و ثالث با بای موقوف
چوبیست سرخ که بدان جامه و ابریشم و امثال انرا رنگ کنند و بتازی فوه خوانند
❊ با جان من اگر نه هوای نظارگی است : چون خشک باد در رگ خون روئیم حکیم
ازرقی فرماید ❊ زبسکه خون بدوانم بناخن از مژگان : ز روی ناخن من بر دمد همین روئیش
حکیم نزاری قهستانی فرموده ❊ نی نزار تر زردترم که ز مهر بر : چون در عروق نفش ترم
همچون روناس روج با اول مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرم
است که از زمین برامد هرچه افتاده باشد تباه سازد و بیشتر و تسمیه را ضایع کند و
انرا ابوجه و دلوک و ریوخو گویند و بتازی ارضه خوانند و به هندی دیوک خوانند
روهینا با اول مضموم و واو مجهول لولاد جوهر را گویند حکیم سنایی فرماید ❊ بنزد
چون با جنسی چه دانایی چه نادانی : بدست خون نامردی چه بزم اهن چه روهینا :
سیف اسفرنگی راست ❊ اب گردد ز خجلت لطفش : گوهر اندر مشام روهینایی : و چیز
که از روی ها ساخته باشند و انرا روهینی گویند روهنایی حکیم اسدی گفته ❊ سر مغفر
را از ز مه چو روشنی : بر ز صد بر نداد ز ندار روهینی : روی با اول مضموم و واو معروف پنج
معنی دارد اول معروفست دوم ریا باشد حکیم سنایی فرماید ❊ تا بدانی بر استی
نروی : که دل از نشت خم نبد روی : سیوم بمعنی امید امده شیخ فرید عطار نظم نموده
❊ چون وصالت هیچ کس را روی نیست : روی در دیوار هجران خوشتر است
چهارم پیدا کردن و تفحص نمودن بود حکیم سوزنی راست ❊ ای کمال انست از بهر خداوند
مکوی : که ندیمان کرنده زنجا گردی روی : پنجم بمعنی لشت امده و با واو مجهول یکی از فلزات
است روین با اول مضموم و واو مجهول یکی از سیاره ان ایران است که پدر او سنگ

نام در

نام داشت و داماد طوس بوده و نیز نام پسر افراسیاب بوده که در جنگ دوازده رخ
بردست بیژن گیو کشته شد ٭ رویین تن و رویینه تن لقب اسفندیار است ٭ رویینه خم
و رویینه خم کوس باشد شیخ نظامی فرماید ٭ سحرگه کوی بانگ رویینه خم ٭ بلرزه
انداخت در بن انجم ٭ رویین دژ نام قلعه بوده از ولایت توران که از جانب والی
آنجا بوده و ارجاسب دختران گشتاسب را گرفته در آن قلعه محبوس داشت اسفندیار
بفرموده گشتاسب از راه هفتخوان رفته آن قلعه را فتح کرد و ارجاسب را کشت و
خواهران را خلاص کرده آورده حکیم خاقانی نظم نموده ٭ رویین دژ آز را گشادم
از راه هفتخوان شکستم ٭ فصل زاء منقوطه ٭ زو با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام پادشاهی
بوده حکیم فردوسی گفته ٭ همان زو طهماسب کاوس کی ٭ منوچهر هم بود در سبک پی
دوم دریای هند و با اول مضموم مخفف زود است مولوی معنوی فرماید ٭ دامن او گیر
زو بی گمان ٭ تا رهی از دامن آخر زمان ٭ حکیم جوهری فرماید ٭ بر مسکنش هر لحظه نالم
زو در دجان و تن ٭ یارب بلطف خویشتن یار بس من زو رسان ٭ زوار با اول مفتوح پنج معنی
دارد اول خادم باشد حکیم فردوسی فرماید ٭ بباید یکی تاختن ساختن ٭ زوار فرستاده
پرداختن ٭ و در بعضی فرهنگها تحقیق کرده اند که خادم بیماران و زندانیان ست حکیم ناصر
خسرو فرماید ٭ بزندان سلیمانم ز دیوان ٭ نه بینم نه بازدهی نه زواری ٭ هم او گوید
اندران سکین چون نمانم لی زوار ٭ سیوم زنده و وی حیات را گویند چهارم آواز تیز
بود پنجم زن پیر را خوانند ٭ زواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام برادر رستم بوده
دوم نام قصبه ایست از حوالی کاشان ٭ زواغار با اول مفتوح نام مرغیست ٭ زوال با اول
مضموم گلوله را گویند بمقدار نانی ساخته باشند و آنرا بهندی بره خوانند بسحق اطعمه نظم آورده
با دار افتاب ضرب زوال و فرناسالها کسی زمه نور والها ٭ زوبین با اول مضموم و
واو مجهول و بای عجمی مکسور و یاء معروف دو معنی دارد اول نیزه بود کوتاه و آنرا اشل
نیز گویند و بهندی سیل خوانند حکیم خاقانی فرماید ٭ مگوی دهر کجا خون خورد چو خون نیست
دهانش ٭ ببین به تیغ که زوبین آن سست ست گیا ٭ دوم پسر کاوس حکیم فردوسی ٭ سیاتند

اوتین بر یا بام * لکالک همه انچه بردی بنام روفتن و روفرین با اول مضموم و واو
معروف حلقه باشد که بر چارچوب در زنند و زنجیر را بدان اندازند و قفل کنند و انرا ارتین
نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید * جوی نیکو را حطاری خویش کن * در قناعت روفرش
زن روفرین * حکیم نزاری قهستانی گوید * از درون خانه اگر بشنوی * یا درون باشی
زود چون روفرین * و با اول و ثانی مفتوح جراء زده یا پارچه بود که بر گریبان جامه جاک
پشت بدوزند بجهت خوش اینده کی و انرا انبزکی الباق خوانند روردوم با اول مضموم
و واو معروف موت و غرور باشد روزن با اول مضموم و واو مجهول و راء منقوط
مفتوح دو معنی دارد اول نام ولایت است دوم نام پادشاهی بوده و با واو
معروف و زاء منقوط مکسور درم را گویند و انرا جوجر نیز خوانند اینمعنی از کتاب زند مرقوم
شد روزه با راء اول مضموم و زاء ثانی مفتوح نوحه را گویند روس با اول و ثانی مفتوح
نام یکی از سبعه سیاره است که انرا تاری مشتری خوانند و رداس نیز گویند رودکی
بنظم اورده * حسود انرا اداد بهرام بخش * ترا بهره کرده سعادات روش * و با اول
مضموم و واو مجهول بدخوی و خشمگین بود حکیم اسدی نظم نموده * چنین گفت دانا که خشم
و جوش * زنام یکی لبسه سر بست روس * به بند و خرد در همی یا تمش * که بکشندم سر سم چو بکشایم
* عبد الواسع جبلی راست * بود پیوسته از بیم سیاست در لف بیجا * بود همواره از بیم
خدنگت در صف عسکر * نهنگ بید خون سیماب لرزان و ابم عمان * پلنگ روش چون سیمرغ
پنهان در که هر در بر روفتن و روفتن بمعنی روفتن است که مرقوم شد منوچهری راست
* مردم دانا نباشد دوستش یکروزه بیش * هر کسی انگشت خود بکره کشد در روفتن
رزبخ با اول و ثانی مفتوح روده های گوسفند باشد که بگوشت و پیه پر کرده فاق کنند
و هر گاه بخته بخورند طباق زار خاهی گفته * بر بخید روس لسان نرنج * در آراست تاریک
ند چون روبخ روسک رورتک با اول و ثانی مفتوح مرد کور پشت زبون و حقیر بود
رولی با اول مضموم و واو معروف ر النور اگویند فصل راء عجمی زول با اول مفتوح
و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی پریشان بود دوم حسن و شکنج و ناهموار را

گویند